

۵۴۵

۵۶۳
۱۴۷۰۴

بیت المباح
فانی

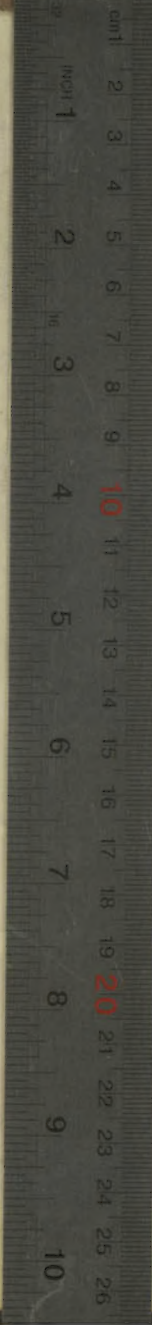
حسن بن حسین سیفی کزدار
محمد رضا بن حسین سیفی کزدار

سنة
۹۰۳
تفیس

۵۴۵

۱۴۷۰۴

۵۶۳



~~۵۶۵~~

۵۶۳
۱۴۷۰۴

لحم المباح
فانی

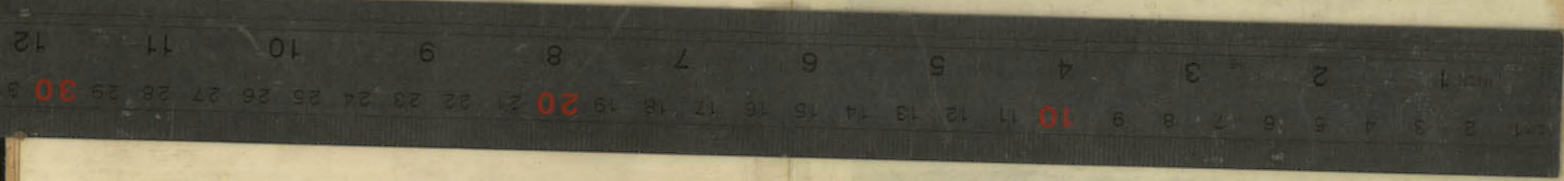
حسن بن حسین شیعی لبردار
مکرم رضا بن شمس الدین علی مدنی

سنة
۹۰۳
تفیس

~~۵۶۵~~

۱۴۷۰۴

۵۶۳





محمّدی تدوینای بی حد آن خدا را که او ان مصلح آسمان را فرستاد و بر او شایسته حاکم است
و این سبط باون و بساط ملکون بازگشیده و آرمیده صنعت او است تاج پستی بر نهاده و لطف
او است در وجود و بر سر موجودش ده فصل است و هزاران در و دو سلام و تحف اجمال و اعظم
بر هر قدر مقدس است که کائنات و اکل خلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت
پاکش را که کمال طهارت و عصمت اند و سو و تشریف خلافت و امامت و بعد از آن بود که در خاطر این
صغیف کم بضاعت ابو سعید خدری بن الحسین الشیخی السیر و اهل انوار الله علیه و آله و سلم و شریعین
تو لا اله الا الله و محمد رسول الله و غیرت سید الانبیا و اهل پیش علم اسلام و افضل الصلوات و التحیات
کتابی جمع کند و کثرت جمال و اشغال مانع می شد که اتفاق افتاد که مصلحت شد بر کتبی درین نوع که
بود بر غرر نماید و در نوای که شرح انام علامه العلماء اکرام طلب الدین و الاسلام محمد بن
الکندی روح الله و روح و ادام علیه قوه مضیف کرده بود و آنرا مباح المباح نام کرده از خدا
تعالی توفیق خواست تا آنچه لب و خلاصه آن بود از آن جمله جمالی در وی نمای بود و اختیار کرد
و از کبریات اجتناب نمود تا آنچه غرض از نگه روی ظاهر بود و اجاری که پیشوایان دین بر
حکم حقین زود بودند و جمع کرد و این کتاب را بجهت ابناء بیچاره نام نهاد و منقص کرد و اینده و
توفیق الهی باشد علی توکل فیما فعلت و جملة ترحیم فیما آتی به **مقدمه** در روایت از حضرت
محمد باقر علیه السلام خازن علم نبوی و بین ضایق دینی از بهر رشتن از حدیث علمیم چنان
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من که محمد و برادر علی سر و در یک نور بودیم
و در حضرت غیبت است که پیش از آنکه این جهان آفریده بخیر و در سراسر حال چون حق تعالی آدم

فرمان کرد که درین خلق را آن که چاهای را دیدم در سوای شما و این نعمت را دست گرفته اند
حق تعالی جواب از پیش من برداشت و در آن ساعت تا شارق و مغرب زمین ایام و دو
علم دیدم زاده یکی در شرق و یکی در مغرب و یکی در بام کعبه آنکه محمد صلی الله علیه و سلم بر زمین
آمد بخود شده است بر داشتند بر میان تضرع ان دینی پیغمبر دیدم که از آسمان فرو آمده
و بر پا پیوسته و من دی ندا کرد که که در اندام محمد را در شرق زمین و مغرب زمین و در میان
وی را بشناسند بنام و صفت و صورت او را آنکه آن منیع نابد بدست دمن ای را دیدم در حیات
سند ترا بشیر و در زیر وی جریری پیچید و سر کله از لوله تر آمدت و وی یکی بود و فراتر محمد
کعبه حضرت و کعبه باد و کعبه نبوت آنکه منی و دیگر می آمد و روشن تر از خشتین و منای پستی
گفت که که در اندام محمد با مشرق و مغرب و هر صحرای این و یار و جانان و دهن و پیش
و پیامع و پیامید و بر صفا ای آدم و رقت فوج و خلاصه بر اسم و زبان اسمیل و چال پست
و بشری یعقوب و آواز داد و صبر یوب و زوایحی و کرم عیسی آنکه آن منیع را بل شد و
و را دیدم که جریری پیغمبر در دست گرفته و از آن آب روان از وی سپردن وی آمد و قاف
یکی گفت محمد دنیا در قبض خویش گرفت و مسیح نماند لاکه در قبضه وی در آمد آنکه سپهرین پادشاه
گفتی آفتاب از رویای ایشان نمی باید در دست یکی آب دانی پس من بوش چون بود
مشک و در پستی و کبریتی از زمره دیگر که از چهار جانب بود از سر جانمی و لوله پیغمبر
و این یکی میگفت و بنام شرق و غرب و بر و بحر این فرامی بایستد از سر جانب که خواست
است گفت من کردیدم تا حکم کردی از آن طشت فراتر که ای کعبه که وی را دیدم
کعبه فراتر بود و خدای تعالی آنرا قبضه و مسکن وی کرد و اینده و آن شخص پیغمبر هر کس
پیغمبر در دست داشت و از نور و دین آرا باز کرد و دهری پیغمبر را زنجیر و آن و در که ششمین
بدان تخریر شود آنکه سپهر را بگرفت و بدان آب بشست از آن ابرین انجا و بیان و کشف و کسب
مهر نبوت بر نهاد و ویرا دمان هر چه بد و درشت از مشک و دفر و زنجیر و او را در میان بال
که پیش گرفت ساعی و این شومینه در ضوآن بود آنکه باز کردید و گفت که کانی از من زترین
دینا و آخرت **روایت** از عبد الله بن المبارک از حسان ثوبیسه از حضرت بن محمد الهادی علیه

شعون الصفا خان یانستم که او را بنام پسر خوانده اند ایشان بر زمین فرو رفتند پس گفت که
که درین حوضها آب بدیدند پس گفت که این از برای پیغمبر است بود که از زمین تمام بیرون
آید و بعد از آنکه رفتند در میان قوم دی امین بود و در آسمان آمد و او از حضرت
اسماعیل بن ابراهیم بود بخدای که او دست پس بر گرفت از سر چهره پیغمبر را بچنان لایق
که مرا از آن خبر دی رسول صلی الله علیه و سلم چون نام لات و عزی شنید در چشم شد و گفتند که
من و سیات سادات و عزی که خدا که هیچ چیز از ایشان دشمن تر ندارم و ایشان دوستی
که قوم من است بیکدیگر گفت این یکیت پس بخدای که هر چند وی گفت بر سر من عزی چون
و سیات چینی بخدای من و خداوندان خدا بی که ویران شد و شمشیر کشت مرا از خواب
و پیداری خود خبر و دی را خبر و او را از آن حمله کار با جا و جمله موافق آن بود که بیک
معلوم بود از حضرت و بیکار افتاد و بوسه بر پای او داد و گفت ای پسر چگونه پاک و نجیب
تویی پیغمبر که بتاج تو جلالت پیش تو باشد ای اگر زیبایی تو را نیا از تو را و است ای که
بقوت او و نم که او مسجد را محو و در آن کوئی که در توئی نکره در آن حال که سوادمان بر تو کرد
آمد باشند و تو قیادت ایشان باشی و عرب و عجم طوع و کره منافع تو شده باشند و گفت
بلات و عزی که نکره و تو سر و در شکسته باشی به بر خانه عقیق من ترا مکی بود و کلیه آن
کسی میسوی که خدای خدین شجاع و مردان کارزار فریشت و عرب که تو بیکدیگر یکدیگر بدین
دو نوح توئی که تباعت تو هست و بند و نجات تو بود و نوح تو بود اگر با ت که دشمنان
و کارها را هلاک کنی و بتا زبانشی نیاید تا کسی پا دستان درین تواند خوار و حقیر بود
بر دست و پای او می داد و می گفت اگر روز تو در کار داریم در پیش تو شمشیر زخم تو پست
سید ولد آدم و پیغمبر مسلمان و امام متقیان و خاتم پیغمبران بخدای که زمین بخندد و آرزو که
ترا دلاوت بود و همچنین خداوندان خواهد بود تا روز قیامت آن فرج که ویرا بدیدند و تو بخدا
که کلیه آیتان و شایان همه بر سر پیغمبر و کریان خواهد بود و تا روز قیامت تو بی دعوت
ا بر پیغمبر و بر عزی میسوی تو بی مقدم پس و معطر از حسن جاهت پس ابو طالب نکریت و گفت
او را که باشد که از وی جدا نمی شوی ابو طالب گفت که وی پسر منست گفت و بی پسر تو نیست

و نیشی که بر روی زنده باشند گفت او را در نا دهنست و پیرش فرمان یافت آنکه که
مادرش حاضر شده بود و مادرش فرمان یافت و چون وی را دو سال رسید بیکت راست گفتی
چنین است و لیکن من رای صواب آن بی پیغمبر که تو دی را با وطن و خیر و بی برگی پیچکس
بنامه در وی زمین از ترس وجود صاحب کتاب الا که مولد این غلام بداند و اگر وی را بداند
آنچه من از حال وی به پیغمبر می گویم که بجای وی نوازند بکنند و در آن معنی پیچکس آن بهانف
کنند که جودان زیرا که برادر را زاده تراحم نبوت خواهد بود و هم رسالت و بدو آن ناموس
که بوسی و عیسی مسیحی اما ابو طالب گفت نه چنین باشد که ایشان را پادشاه الله و خدای تعالی
و را صاحب کند و او را دی را بشم و چون بزرگ شد یک شام پیغمبر بخدای که کوشکی شام جمله
دیدم که در پیش آمد و تو دی را از خانه غصه ترا زود را خواب چون بیدار شدم پیغمبر در بار
شام نشسته بود و از بسیاری زهت مردان که بظواهر رسول صلی الله علیه و سلم می آمدند و
در نماز و منتهی شد تا در سجده می افتاد و منی نماز را که نیز دیک وی جمع شدند و خبری عظیم آمد ما ش
مسلطه را مقابل و بی نشست و در وی سستی گریست و سخن می گفت سه روز با پی چنین بیکدیگر
شب پیغمبر بود بر خاست و در پس وی می کرد چنانکه گفتی خبری می چوید که نکره ای را رسد که
که خبری می طبعی گفت آری خبری می خواهم که معلوم کنم نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله
بخدای که رکش بر دین پیغمبر صواب می کردی را فرماید تا پشت بر منست که تا خبری بگویم
همی جامه از پشت بازرگ چون خبر بدید در راه و دو پسر با نجامی داد و می گریست پس گفت این
غلام را سر چند روز در موصی رسد که در آنجا دلاوت او بود است و اگر بر این پی دی را خد
دشمن است از زمین او را انجمنی و روی و سر و زنتا را دی می کردی و طعام می آورد
و چون پیرون خواستم آمد بر اسنی نزدیک وی آورد و فرامی داد و گفت پیغمبر من از من قبول کند
و در پوشه نام را میا و میسی که قبول نکرد و بر کار و آن یانستم من بر این فراموشیدم تا دل و پیر
ترجید و گفتم من در پیستم و سبیل وی را بیک آردم هیچ مردوزن و پیر و جوان و خرد و زکر که نام
الا که با پیستقبال دی آمدند اشتیاقی که ایشان را بود بجز ابو جهمل اخوان الله که او بخت بی پاک بود
و آن روز نیز منست بود و روایت کرد که در وقت سقا پیسند از حسن بن زید از عبد الله بن حسن بن

و پست کند و بر پشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت این کوفته را یا رسول الله کن و پست کن
مکن مسیحیان که در اینجا و بفرموده آن کوفته را بنهاده اند و دیگران که در آن کوفته و حلقه های را
خوانده رسولان ایشان گفت بخورید این طعام بنام خدا و استخوانهای او را هیچ مشکینه بخور
کردند رسول فرمود تا استخوانهای آنرا جمع کردند و پست نهادند و دعا کردند که خدای تعالی او را زنده
گرداند و جبرئیل گفت ای خداوند خدایت سلام برسد و بگوید که اگر او زنده شود من بخوابم که در
شرق و غرب من و جبرئیل و برادران من کلمه بگویم و اگر خدای ما هر چه بخواهد است باز آدم از برادر
و برادر کوه است این نامها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حالای ای این کوفته بخور تا
با یونوب و هم که در پیش است خدای تعالی آنرا زنده کند و اینده رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا با یونوب و دو خدای تعالی با یونوب را از آن سبیل برگزید و در مسلمانان
آن به بندگان ایشان زنده شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با یونوب گفت بگو که کوفته
خاست با یونوب گفت یا رسول الله گفت خدای تعالی من را و اسب من را و اسب من را و اسب من را
بر کوه که از آن خودی تن درستی می دانی کوفته را در آن مریه میجویش خوانده
چون هم سفر رفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را بخواند و از من را و سود را و
و زنان معاصروا و انصار را گفت که بخورید و از این کوفته و از این کوفته و از این کوفته
نار و یک خدای من و او را بخورید و می داند که از این کوفته و از این کوفته و از این کوفته
و پسینی و مالی که شل و نه بودیم و امیر المؤمنین علیه السلام گفت من نماز و دیگران که
رسول فرستد رسول پیغمبر و پیغمبر گفت ای علی کایسه که می داند که در کون که
اعمال ترا بخور و خداوند درون کت من بخور و فرستد با ده دیگر فرستاد و هم که بگوید و هم که
فرستد و ازین دیوانه ایوانها که در آن کوفته و پست کوفته می بود و از کوفته و
مخده از این کوفته ما بنام و در آن فرمود و ندا زها ز فاطمه با خانه من نقل کرد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بگفت عیسی بن مریم سلام بر تو از خدا و از من و از انصار و از
ایشان سلام برسان و بگوید که رسول خدا بگوید که فاطمه خانم بهر دو حاضر آمدن زن
ما را زنده و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را گفت تا شب در محبت فاطمه بروید و او را بخور

ای و فریاد کنید و بفرخوانید و فحش کنید و کینه و غله خدای کوبید ایشان فاطمه را بسیار
و علی که او را بود از میراث خدای خود بگوید که زنده و جاری پس او را کوفته و از پشت نهادند
آن کوفته کرد اگر او را با پیستاد و در جبرئیل با حق و از فرشته در صحن ایشان بود و زمان
رسول از پیش میرفتند و در آن کوفته که فاطمه را زنده و علی را زنده کرده اند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از یک روز فاطمه را فاطمه بگوید که گفت یا رسول الله زمان قریش چنینست فاطمه
ای آئینه با حق و علی رسول صلی الله علیه و آله و سلم اندیش کرد و گفت من بیعت زمان از آن
آدم است با علی و این دختر ایشان را به عید بازماند و خوشی کند با خدا با جعفر است فاطمه را که
ایشان را ندانند آن خبر به پیشنه داشتند گفت جبرئیل که برای وی حاضر آورد و از پیشنه
تست او بر می آورد و است بر نیاید فاطمه را در پیشنه و شبست چون ایشان را ندانند و آن
مخده به به خیمه خانه که کوفته این کوفته را که آوردی ای فاطمه که ما را در دنیا مانده این باشد
و نه به ایم و نشیند ایم گفت بدان من خدا را این از نزدیک خدای تعالی است این معنی
است از تو و فاطمه صلوات الله علیها و علی ابیها و علی جبرئیل و علی و کوفته
حدیث بی حدیث و حدیث معراج و این حدیث را ابو جعفر از پدرش از علی ابراهیم
از ابن اخیان از ابن عثمان از صدیق علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
من را با حق و جعفر از دست من بود علی از حق من و جعفر از پیش من که کوفته
پدرش که کوفته من و کوفته ای که گفت مرا یک فرشته انداز ایشان اش را که کوفته
گفت به بین یک کایسه و کایسه و کایسه است و این هم است پسید شد و این کایسه غلام
و او را و او را بود که با فرشتگان می بود و هر جا که خواهر و او این و دیگران را و او را و او را
است و فاطمه است و نام او علی و پیش خدایست و کوشش می شود و او را و او را و او را
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا به بیت المقدس را در جبرئیل را بر باقی نشاندند
المقدس را و در آنجا باران فرستاد بر من هر چه که دپس رسول ایضا تا ذکر دین را ذکر دین را
که در آن از آن سرش که کوفته و جامه ای نهاده بود و او را و او را و او را و او را و او را
چون وقت رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم قریش را گفت خدای تعالی جل جلاله و کوشش را

به ربنا الهیسی بر و ما را بفرمان و نازل شد از من خود و من بکار دانی از آن فرشتگان که در
کردم در همان موضع و ایشان ششتری که در دهن و دانی آب نماده بودند از آنجا آید و من
و باقی بر خسته بودم و من فرستی و فرستاده ای بر پید کرد پس شرف ایضا و چند نفر از آنجا
محمد ایضا پس گفت که بیت المقدس رسیده است و من در آنجا و بگوئی ایضا پس شرف ایضا
و محراب حضرت جبرئیل آمد و صورت بیت المقدس پیش روی بر است و از هر چه ایشان می پرسید
ایشان را خبر میداد چون جمله خبر داد که خدا را روان برسد ایشان را چه میسر از آنچه گفتی رسول الله
علیه السلام گفت تصدیق آنچه گفتی است که چون آنجا رسیدی که روان خواهد رسید از ایشان
می پرسیدی می سعاد الله که فرستاده ای را چون با خدا شد با خدا و به پیوسته می پرسیدی و می پرسیدی
آنجا بر می آید این بود که روان در رسید چون آنجا رسید از شری او در آنجا رسید
آنجا خدایک و می گفت بود پس ایشان را پرسیدند از آنچه رسول صلی الله علیه و آله می پرسید که گفتند
چنین بود و از شری که گفته بود در همان موضع و جانی آب نماده بودم چون وقت رسید
و آب ریخته دیدم این همه شیشه و خمر و زبانه که در آنجا بود **روایت کرد** و با پسند از بعضی
از این صلوات از این قبیل گفت که شهادت از رسول صلی الله علیه و آله که گفت که خدای تعالی مرا
بسیار چیز داد و علی را پنج چیز داد و در او جامع سخن داد و علی را جامع علم و در او پیغمبر کرد و علی
موسی و داود و علی را سبیل و داود و علی را امام داد و علی را امام و در او ملکوت خود در او سعاد
و در دای آسمان و محراب است که گردانند و از برای علی نایب ملکوت باقی می گزیند پس گفت
پس رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بر سر گفت که ای کرمی چه روانم خدای تو یاد گفت یا
این قبیل از آن چیزی که خدای تعالی با من گفت آن بود که محمد شیب فر و کنیز سیرت جابا
دیدم محرف شده و در دای آسمان با رنگ ده تا بعلی می گزینم و او سر تا سمان برده شده بود پس
با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم و او می گوید من گفتم با رسول الله که می گزینم که گفت
خدای تعالی گفت یا محمد من علی را دادم و تو را زبیر و خلیفه تو بعد از تو و من و در
اعلام کردم در آن حالت که پیش حضرت آتیت بودم و می گفت قبول کردم پس خدای تعالی فرستاد
فرمود که بروی سلام کنید پس سلام کردند و او جواب ایشان گفت فرستاده ای که می گزینم که بروی

دی که می گزینم را بشارت میدادند بر سر فریق از طلا که که زکرم لاکا پش در آنجا
و می گزیند یا محمد صلوات الله علیه که جان خدای که را بقی خلق فرستاد و که شادی محراب فرستاد
و از او و حمزه عیسی را دیدم سر در پیش نهاد و گفتم یا جبرئیل ایشان چه سر را در پیش نهاد
گفت یا محمد هیچ فرشته نیست الا که بر علی نکرست و جمله عرض ایشان از این ساعت از
خدای پیوسته می خواستند که بر علی نکرند ایشان را پیوسته می داد و من می پرسیدم که در
و چون موضع نماده ام الا که علی را گفت که ده اند تا بدانی که پیوسته است و آنچه من دیدم و
دیدم است این قبیل گفت گفتم یا رسول الله مرا وصیتی کنی گفت یا این عیسی بر تو نداد
چون پیوسته علی یا این عیسی جان خدای که مرا بقی خلق فرستاد که خدای تعالی از پیوسته
چنین قبول کند که نایب نکرند از دوستی علی و خدای از آن عالم نکرند و اگر از اهل ولایت
بود قبول کند علی و می پرسیدند و اگر از اهل ولایت نباشد از پیوسته می پرسید و می پرسید و می پرسید
رساند و می پرسید که آتش بخشم سخت تر باشد بر عثمان علی از آنکه بر کسی که خدا را فرزند
اثبات کرد و بود یا این عیسی که فرستاد یا پیغمبر این مرسل جلد برداشتی و می پرسید
خدای تعالی ایشان را آتش خدای که می دیش تو که می گزینم با رسول الله علیه
و شهادت از وی را گفت یا این عیسی قوی باشد که دعوی میکند که ایشان از امت
سته خدای تعالی ایشان را اسلام هیچ نصیب نکرده بود و تفضیل می نمود بر وی غیر وی را
چون خدای که مرا بقی خلق فرستاد که خدای تعالی که پیغمبر می فرستاد که را می ترسید و از من و
و منی فرستاد که را می ترسید از علی این قبیل گفت همیشه از برای علی جان بودم که رسول صلی
الله علیه و آله فرمود و آن بر کترین عمل منت چون رسول صلی الله علیه و آله سلم وفات
نزدیک آمد و از آنکه در پیر خدای تو با رسول الله چه میفرماید که گفت یا این عیسی عیسی
کن عیسی را که علی را خلافت کند و یا رسول الله چه میفرماید که گفت یا این عیسی عیسی
میفرماید که هر که در آن خلافت وی رسول صلی الله علیه و آله سلم که است یا که پیوسته شد پس
سروش که گفت یا این عیسی سابق فرستاد ایشان را علی خدای و خدای تعالی که را
پس من نزد او نیامانگی با وی خلافت کرده باشند و در حق وی انکار کرده باشند یا که حق

اندک میباید خلف بازده و ویکسب سکونت ای بار خدای از کار بخل مال بجا میدار و پیش کن
 پس یکدم جماعتی دیدم بهمانجا چون بهمانجا شستن بازده از پهلوی ایشان می بریدند
 و در منهای ایشان می نهادند گفتن ایشان کیستند یا جبرئیل گفت ایشان غیبت کوبان و عیب
 جوین مردمانند پس برستم و حاجتی مردان دیدم که چون سنگ پاره ای آتش در شکم ایشان
 انداختند و از ایشان بیرون می شد گفتن ایشان کیستند یا جبرئیل گفت آنجا است اندک مال دنیا
 بطلک بخورند آتش بخورند و طعم آتش خواهند بود پس دنا را دیدم بهمانجا و میباید گفتن ایشان
 کیستند یا جبرئیل گفت زمانی اندک مال شوران نمرزندان و دیگران میرسانید و اندک پس رسول
 الله علیه و سلم گفت که چگونه زخم ششم خدای بر زنی که نبی قوی دارد کسی را از ایشان نبوده پس
 مطلع گردانده عورات ایشان را و بخورمال حرام ایشان پس یکدم جماعتی را دیدم هر یکی ایشان
 میخواست که بر خیزد و برنی توانست خاست از روی شکر گفتن ایشان کیستند یا جبرئیل گفت چنانچه
 اندک را بخورند بر خیزند و بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 از نوع دیوانگی و پراورده آه و بود و حال ایشان چون حال آل فرعون خواهد بود که طرد و
 شبانگاه بر آتششان عرضه میکنند و میگویند خدایا کی خواهد بود گفت پس بر جماعتی از ایشان
 گذر کردم حق حساب ایشان را بر دوش میباید و غایب خود را فرمود بود چنانکه خواست بر موضع
 بنوازش آن لاک خدا را به هیچ و تجید میگفتند از هر جایی با و از آن می گفتند و از آن می
 تجید و گریستن از ترس خدا جبرئیل را از حال ایشان پرسیدم گفت ایشان را از برای این میخواستند
 که بی زنی فرشته ایشان را پهلوی دیگری بود و بریزد و زهر برهنه است از ترس خدای و تواضع
 نمودن وی را بر ایشان سلام گفتیم با شارت را جواب دادند از خضوع و خشوع کایشان را بود و
 عظمت خدای را بر من نگه میباید جبرئیل ایشان را گفت که این رسول نبی است که خدای تعالی وی را
 برندگان از پس او است نبوت و رسالت و او خاتم پیغمبران است و پسندید عظمت شما با و پس
 سخن میگوید چون از جبرئیل این شنیدند روی بر زمین نهادند و بر من سلام گفتند و مرا کرامتی
 داشتند و شارت دادند و خبر پس با همان دوّم شدیم و هر دو را دیدم شما به یکدیگر گفتند یا جبرئیل
 ایشان کیستند گفت این خاندان را که یکدیگر ندیده ای است و عیبی بر ایشان سلام گفتیم و ایشان

بر من سلام گفتند و از ترس خواستیم ایشان را و ایشان نیز مرا گفتند مر جابا ابی الصالحی و ابی
 فرشته کان با تواضع دیدم خدای تعالی و چوهای ایشان را و وضع کرد و بود ای که خواست
 سچسپ نبود از ایشان الا که خدا را هیچ کی گفت از اطفال و اعضا قیّش چنانکه صفت
 کرد ما را زمان که در آسمان نشین بود و ندید جبرئیل ایشان را همان گفت که ویکه را که این محمد خدا
 تعالی و وی را پسندگان فرستاد و رسولی داد و خاتم پیغمبران است و پسندید خلعت با و پس
 سخن میگوید چون این شنیدند روی بر زمین نهادند و در اسلام گفتند و شارت دادند و خبر
 داشت مرا پس با همان دوّم شدیم و هر دو را دیدم که چندان فخل داشت در میگوئی و جبرئیل
 مردان که به شب جاوید بر عیبت مکان گفتیم این کیست یا جبرئیل گفت بن برادر تو است
 است بروی سلام گفتیم و وی نیز بر من سلام گفت و گفت مر جابا ابی الصالحی و فرشته کان
 با تواضع سخن گفتند که در آسمان نشین بود و ندید جبرئیل در حق من عان گفت یا ابی
 که با دیگران و ایشان همان کردند که دیگران کردند پس با همان چهارم شدیم و هر دو را دیدم
 این کیست یا جبرئیل گفت این ادریس است که خدای تعالی و وی را بر دوشه است بجای
 بلند بروی سلام گفتیم و وی نیز بر من سلام گفت و وی را آخر ترش خواستم و وی نیز مرا
 آخر ترش خواست و گفت مر جابا ابی الصالحی و ابی الصالحی و سخن از ترشکان تواضع
 دیدم که در دیگر آسمانها و جبرئیل ایشان را گفت و ایشان بر من سلام گفتند و شارت
 دادند و خبر مرا و امّت مرا پس با همان پنجم شدیم و هر دو را دیدم که کل دو چشم بزرگ که هر
 اکمل از ویکه ترند و ده ام که در گردن وی جمع بود و دنا را مت و وی را بسیار از ایشان گفت
 آورده و میپسندی داشت نزد یک ناف نمی پسندید و نمی پسندید گفتن این کیست یا جبرئیل گفت این
 یارون بن عر است بروی سلام کردم و وی نیز بر من سلام گفت و آخر ترش خواستم و وی را
 وی نیز مرا آخر ترش خواست و گفت مر جابا ابی الصالحی و ابی الصالحی و فرشته کان
 با تواضع دیدم چنانکه گفتند و جبرئیل ایشان را خبر داد و بقال من پس بر من سلام گفتند و شارت
 دادند و خبر مرا و امّت مرا پس با همان ششم شدیم و هر دو را دیدم که مذموم کن از زخامت
 گفتی که از هر آن شنود است و شنود قیّد با شست از زمین و آن مرد خندان بود که اگر و هر من

پوشیده داشتی بویایان افکار آدمی از پوشیدم که می گفت بنی سیر اهل دعوی کند
کرمی کرامی ترین فرزند آدم بر خدا این مرگاری ترست بر خدای از من کمتر این کیست
برداشت موسی عمران بروی سلام گفت و آخرش خواستم ویرا دوی مرا از سرش
و گفت مرا با بنی الصالح و الاخ الصالح و فرشتگان با تو اضع ایدم همه بران صفت که
برنت جبریل را از کرامت من خبر داد پس بر من سلام گفتند و بشارت دادند مرا و
مرا بخیر پس بر آسمان رفتم شدیم و بر سج جوی از فرشتگان گذر کردم الا که گفتند یا محمد
جانت کن خود را و حجت فرمای است خود را در دای را دیدم اسطوخ که موسی و رومی
سیاه بود و سفید و بر کمری نشسته بود و بر رخا نه بیت المهوران خانه که هر روز نشسته
نزد فرشته در اینجا نشسته و دیگر در اینجا نشسته و نوبت برشان رسد تا روز قیامت گفت
این کیست یا نبی گفت پرت ابراهیم داین موضع محلی است و محل متینان است موسی
رسول صلی الله علیه و سلم این را بخواند ان اولی الشاس بالبریه و الله عز وجل
فهلما النبی فی الدنیا و الله عز وجل المومنین بروی سلام گفت دوی بر من
گفت مرا از سرش خواست و گفت مرا با بنی الصالح و اخ الصالح و فرشتگان ایدم
که خدای تعالی ایشان را بر وقف غایت و مشیت خود آفرین بود و روی ایشان را نگاه
خواسته بود و موقع کرده از اطاعت اجداد ایشان بچه نمود الا که خدا را پیسج و محمدی گفت
از هر جایی با داری مختلف و او را بر داشته نمکتن و تفریح و کسین از سر خدا
تعالیه و جبریل را از حال ایشان پرسیدم گفت ایشان را از برای آن آفریند که می پسند
یکی با دیگر سخن گفته و سپردار میشدند و با او شب بکرسته باشند از
خدای تعالی و غایت تواضع بر ایشان سلام گفتیم جواب دادند بشارت سپار تواضع که
داشتند بمن شکرستند جبریل ایشان را گفت این کلامی است که خدای تعالی می در بر
برندگان از پیسما و او فاعلم نیاست پسید حلقه با دوی سخن می گوید چون این سخن
بر من سلام گفتند و مرا کرامی کردند مرا و است مرا بخیر و در آسمان رفتم دریا دیدم که می
خبر که میخواست و موسی چشم را بر رویای تاریک نم دیدم و دریا با ابرف و در

چون رعد می آمد و هر که دجری می شنید می آمد و بر آب اندی از جبریل رسید
گفتی بشارت با داری محمد و کرامت خدا بر آید و قابل باشد قبول این خبر را و خدای را
شکر گویند و نعمت که با تو کرامت کرده است رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس مرا خدای تعالی
ثابت گردانیده بقوت و عون خود تا که در آن بسیار دیگر دم و در بکفت می آورد و جبریل
گفت یا محمد عظیمی شمری آنچه می پسندی این آفریده است از خلق خدای تو پس چگونه باشد
عفتن خدای که آفریدگار است آنچه پس را که عفتند و در پیوند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
بخاشا که دیدم از مخلوقات خدای تعالی هر دوی دیدم با پیایش در زمین رفتم و بر سر نزد
عرش کردن و اگر داند و باز پس برده و در بر عرش فرشته دیدم پس بنی با پیایش
در قعر زمین و سرش بر سر پیاده می گفت پس بنگارم با کانت و آن فرو پس چون با
باز گشتار اندی از مشرق و مغرب بکشتی چون وقت سجود می با لها با کرامی و عبادت
و او از بدشتی بلبل که سپیدان العظیم الکبیر المعال لاله الا هو انی القیوم جبریل گفت
چون دوی چنین گذر و در میان زمین جمله چنین کنند و با لها بجهانند و فریاد کردن بگریه
چون آن فرو پس ساکن شود و فرو پس آن زمین نیز ساکن شوند چون بعضی از شب گذرد
و با لها بکبر اند و او از غلبه کند پس بچه گوید سپیدان العظیم القهار سپیدان الله و سپید
الکرش از رفیع و چون چنین فرو سان زمین نیز خزان گویند و آن فرو پس پاری بود و عبادت
سجده و زخمی بود در زیر پر و سپید پس رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت برشته نماند
المنشی پسیدم در خن دیدم که یک بر یک دامن را سپید می کنند و از آن رخت بود که می
فرمود و گفتان غایت قی سبیلان او گفت و فرشتگان دیدم بران دخت توکل با جهاد و سپید
بر ایشان نهاد و گفتیم یا جبریل ایشان کیست گفت از سرش خواست که نیک بی بر گویند
گفتند برادر تو علی ابن ابی طالب علیه السلام پس رفتم تا بجای نور رسیدم و جبریل از من
باز ایستاد و گفت یا جبریل در چنین موضعی از من سزا رفت می کنی گفت یا محمد این موضع در جبه
نست که خدای تعالی مرا اینجا داشته است اگر از اینجا دم با لها می من بسوزد و من با لها رفتم
تا اینجا که خدای خواست آنکه نماند مرا که یا محمد گفتیم بیک ربی سعادیک تبارکت و تعالیست

باجای خود نشاند و راه با سپید اندیش بیاورد و گفت یا جابر تمام من در یک نفس با رسول خدا
گفت برو و از آن روز در پیش من می بر و بیار خیار کنم رسول صلی الله علیه و سلم بر دو کوکر که در کرم
و دیگر که اعلی از آنها بود و میگفتند که شماست من این را از آن سبب و مندا آن را نشان خمار می بود و در
نما که با شکر رسیدم رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا جابر آب طلب کن تا وضو کنی آب طلب کردم یک ظرف
نیستیم مردی بود از اضا که از برای رسول آب جویی رسول صلی الله علیه و سلم گفت نزدیک می شود
و می آب دارد و بر منم قطره آب در بر من مشکنا ندید و که یک شربش بنویسد و با نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم و با
بگفت که شربش از قطره بود گفت آن قدر بیاورید و در می نوشی گفت که من نمیدانم که آن چیست و دست
و با جگر که در دوزخ است و او گفت که آب خواهم که سبب باشد و در دم و شربش می نهادم و وی دست
کسی بر ما دو از هم باز کرد گفت یا جابر بر سر من بگذر که سبب دان آب در کاس بر زبان کام آب
دیوم که از میان کشش می روی بر جوشیدن اند و آن کاس بر یک زنگ آب شد سبب گفت یا جابر
در ده ما که آب حاجت است بیا نیستیم چه چاندند و سپید شد و آب بر دستند و کاس بر
صلی الله علیه و سلم دست از کاس بر بردن کرد و سبب بر آب بود و انچه مردم با وی از کسب
شکایت کردند گفت تو از خود که خدای تعالی شمار طعام در دینداره و از کسبیم در با صبح زده
چنانوری سپردن انداخت ما بر یک طرف و می نش افروسیم و طرفی دیگر را بر میان کردیم و از آن سبب
بجو دوم جابر گفت من و جابر کس از چشم خاند آن جوان نمیدانم کس ما ندیده ایم و در دم و کس که
چلو می روی فر فرستیم و آن کل کان پنداشتیم و غلیم ترین مردی را از قوم و غلیم ترین آشنای
غلیم ترین بر جطل طلب کردیم بر آن آچوان چون شد کس فرو داشت سبب بر آن بلخی این حد
در صبح و در دست از بارون من معروف و محمد بن جابر **سیدنا محمد و ابی بکر** را با سپاس
از ابو داود از عمار بن الخطیب و رسول صلی الله علیه و سلم در چون نشسته بود و علقین و اندوه نما که
از هر که مشکان و یا بجا نیده بود که گفت یا خدا یا ادره زاری بنی ناکر من که ندادم هر که که گفت
گفت پس زان و یا فرمودند و خدای خدای او از او از قبل اهل مدینه در پیش می آمد و زمین می بود که
نیز و یک ادره پس هر که در قاصد خدای گفت پس زان با که ندادم هر که که گفت یا خدا یا ادره
روایت از ابن مسعود گفت یا رسول صلی الله علیه و سلم از سفری بودیم اوجاچی نزدیک وی آمد و

صلی الله علیه و سلم می گفت یا خدای رفت گفت نزدیک اهل خود گفت در جزیری هست کنی آن
چست گفت کوی می که بر خدای تعالی دیگر نیست و او را شریک و عباد نیست و محمد
و رسول است و او ای گفت را آنچه تو میگوئی هیچ کوی است کونستین درخت کوی است بر کوی و او
درختی بودی آمد و زمین پیرنگه که پیش می ایستاد و رسول سپید را ندید که کوی است در
چنانکه وی گفت کوی ای ادا و انکه بوضع خود شد و اوجاچی روی با قوم خود نما و گفت اگر گفت
هر که نشد یا شایان دیک تو ادرم و اگر زمین خود را بگردم و در خدمت حضرت تویی یا شریک **عمر**
روایت است از ابن عباس که او این پرسش رسول الله و گفت بیهوده ای که تو رسول خدای را که خود را
ازین درخت بخوانم کوی ای که من رسول خدا بگفت نعم می این خوش فرما از آن درخت بخواند
بخواند خوش از آن درخت فرود آمد و زمین افتاد و او ایستاد می آمد که دیک رسول صلی الله
علیه و سلم سبب گفت یا زکرا که دید و با جی خود باز شد اعرابی گفت کوی ای بیدم که تو رسول
صلی الله علیه و سلم و ایان آورد **اشهر** روایت کرد که سبب و از اسامه بن زید که گفت یا رسول صلی
علیه و سلم هیچ رفتم و چون بطین و جابر رسیدیم رسول زنی را دید که روی به و نهاد می آمد و جل
را داشت چون نزدیک وی آمد گفت یا رسول الله این سپردست جان طاری که ترا بخت بخوبی درشت
است که از در و لا است تا امر و زهره شش زاده است رسول صلی الله علیه و سلم را فرزا ایستاد
پیش خواندند از آب دمن خود در دمن وی کرد انچه گفت برون شوی و دمن خدای کن
رسول خاتم انکاء و بر با ادرش او گفت می و انکه که مسیح باکی نیست اسما که گفت چون رسول
صلی الله علیه و سلم از رخ فارغ شد و با نکر دید و بطین روحا فرود آمد آن زن نزدیک و سب
آمد و کوه سفیدی بریان آورد که گفت یا رسول الله من باوران کو که که در وقت رفتن تو نیز دیک
آوردیم و می گفت او چگونه است گفت جان خدای که ترا بخت بخوبی درشت و کسپ زان وی را
سبب رجب چند ندیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا سید و او پنهان درین لفظ خواندی آن کوه
از وی سبب انکه گفت دست آن بران بران ای سببی از آن بوی ادرم و رسول صلی الله علیه و سلم
از بران منته آن دو تیر و شتی بر گشت یا سید دست می کرد از آن بوی ادرم و کسپ از آن بوی
ادام سبب که گفت یا سید دست می کرد از آن بوی ادرم و کسپ از آن بوی ادرم و کسپ از آن بوی ادرم

یا رسول الله چگونه شما برین وادی ویدانی که دکانه بیجا باشد و او قاطعین مردمان
 باشد و در کتب سابقه که در رسول صلی الله علیه و آله و سلم زده فرمودی تعالی میفرماید و الله یحکم
 بین الناس فی دینی و دنیای دین بود کسی که برین دست نباشد انکار آن حکایت با ایشان گفتند
 که چگونه گفتند یا رسول الله تو که از این بیکانی و بران خدای که تا بحین فرستاده است که خدا را
 هرگز کسی ندیده و ندیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من پروردگار خود را ندانم
 تا در حضرت او **السلام** ده این که در انداز حسین بن علی العسکری علیه السلام از پیش
 و از پدرش حسین بن علی علیه السلام که گفت سلمان فارسی بموی از جهودان که گفت وی
 گفتند ما صحنی زده بشوین و آنچه از آن خود شنیده ایم با یکدیگر و عایش بن حنیف
 از غایت حرمی که در او در اسلام ایشان گفتند من نمی دانم و سلم شنیده که گفت
 خدای خود را ندیده و ندیده است کسی را که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 کسی که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 حاجت بخیر از این و مطلوب وی برسد پس بر آنکه که گوی که این طاعت برین و در حضرت
 ایشان از دین که من نمیدانم و در این شش علی و پس از وی امان که در ایشان و سبب تو شد
 جست پس از آن که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 نبیه یا امیه و او گفته اند که باشد که دفع حضرت آن بچو که کوه سبیلت مجده و آن فصلی بن
 علی مرینی وی جو تا جوت وی بر نیکی ترین و جوی در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 پس چرا تو از خدای خود جل غواهی و بدیشان و سبب تو می تا تو اکثرین اهل مدینه گردانند
 سلمان گفت من از خدای تعالی می دانم که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 از ستم ملک دنیا از خدای تعالی در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 که با هر چه و از برای نیتهای وی و ولی شکر و بر عبادت عظیم و صاحب روحی بسیار از تعالی دعا
 من اجابت کرد و این مطلوب من برادر و این نرا در اذ ملک دنیا و از حضرت آن فی ضلالت
 ایشان است که اگر در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 راست یا در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب

در خوار تا ما را از خود گفتند و همه و بران زدن گرفتند و سلمان کی گفت خدا با ما بر ملا صبور
 کرد و این حدیث است که تا از کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 خدا را هر چه و از برای نیتهای وی و ولی شکر و بر عبادت عظیم و صاحب روحی بسیار از تعالی دعا
 من اجابت کرد و این مطلوب من برادر و این نرا در اذ ملک دنیا و از حضرت آن فی ضلالت
 ایشان است که اگر در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 راست یا در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 که با هر چه و از برای نیتهای وی و ولی شکر و بر عبادت عظیم و صاحب روحی بسیار از تعالی دعا
 من اجابت کرد و این مطلوب من برادر و این نرا در اذ ملک دنیا و از حضرت آن فی ضلالت
 ایشان است که اگر در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب
 راست یا در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب سابقه است که در کتب

صلی الله علیه و سلم بر ایشان نماز کرد و در راه هم رفتند **و الله اعلم** و روایت کرد
با سپیدان از موسی بن جعفر از پدرش از جدهش علیه السلام که گفت روزی اصحاب رسول صلی
علیه و سلم نشسته بودند و حضرت رسول را با یکدیگر می گفتند و امیرالمومنین و جدهما صدیقین
بر ایشان بودند و چون پیش ایشان آمدند و گفت ای امیر خدایا اینها و هر یک را بگو
و فضیلت کند و سپیدان را که پیشتر خود را بر ایشان ابراهیم بن محمد بن علی علیه السلام گفت
اگر شما می بینید که خدای تعالی با موسی بن عمران بر طو بر پستی گفت بدیستی که حق تعالی این
سخن گفت در آنجا که **فان قاتل قاتل قاتل** اگر کسی با من دعوی میکند که عیسی علیه
السلام گویا زنده گردانید و مردگان را زنده کرد و این بندگان خدای تعالی علیه صلی الله علیه و سلم
نیز زنده کرد و چون فریشتان از او جدا گشته و می خوانند و بر خود در من پوشیده گفت
یا علی باین جماعت بگو بر پستان رو و از برای ایشان مرده زنده گردان برمان خدای تعالی
آن بیادان و مادران و اجداد و عذر ایشان من ایشان رفتم و نام صبیح خدای تعالی
بگفتم ایشان از گور باز گشته و حاکم بر سپیدی خود می افتادند بندگان خدای تعالی انگاه
محمد صلی الله علیه و سلم ازین شیره و بزرگ تر بجز خودی که مرده است قیامت برین را بگزار
در واقع احد حاضر بود و طبع بر ششم من احد خودی سپیدان افتاد و وی آن بدست گرفت و
نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من من بعد ازین را و سخن دارد و قوی فرمای که چشم
درست شود رسول الله صلی الله علیه و سلم آن از دست وی سپید و در پیش نهاد پس آن چشم
باز نشانی شد آنجا که از دیگر چشم بگوید و روشن تر بودی **و الله اعلم**
روایت کرد از عبداللہ بن بریه که گفت از پدرم شنیدم که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
آب و من خود بر پا می نمود و بنام خداوند از آنجا که پایش برین بود و دستش بر فرمان خدای
تعالی **و الله اعلم** و روایت کرد با سپیدان از ابی جعفر بن ابی ابراهیم بن ابی جعفر
البصری از من بن مالک که گفت ابو ذر روزی بعد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت که
آن ندید بودم که دو چشم می گفتند و می گفت رسول صلی الله علیه و سلم چون آمد دست
ابن ابی طالب علیه السلام گرفت و روی بگو بر پستان صبیح نهادند و من را از ایشان می شنیدم که

کتاب

بگو بر پستان کشند و نزدیک کورید بر شد و دو رکعت نماز کرد و پس گویا فرمودند و
راشته و بدین حکمت **انا سجدنا لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسول دی را گفت و**
تو گیت یا ابراهیم و لی چه باشد ای پسر گفت و لی نیت معنی علی گفت و ان عیسی و لی گفت
بار خدایا خود شو پس کور را در شد و عیسی که نزدیک کورید کرد و بود کور شکافته شد
و در شکست نهادن **لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسول دی را گفت و لی تو گیت و**
ما در گفت و لی چه باشد گفت و لی این باشد علی بن ابی طالب علیه السلام و گویا می شنیدم که
ولی سینه گفت بار خدایا خود شو چون او زین گفت آن جماعت وی را نگذرد کرد و در
گرفتند و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و گفت یا رسول الله امر و بر تو دروغ
نگوید نه گفت من گیت گفت خدایا از تو چنین و چنین حکایت کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت ما صلت خضر و لا اهل الفراء صدق علیه من ابی در آنجا سپید یا گفته است و این
بر دست شست راست کوی ری از ابی از عبداللہ بن محمد بن محمد بن ابی انشی بادی این
حدیث گفت این خبر بر محمد بن ابی علی عرض کردم گفت اما علت ان ابی صلی الله علیه و سلم
قال تا می برین نماز آن الله خود جل جلاله علی ظهر آنک و بطن حلق و شدی از صحنه
کنک گفت یا محمد خدای تعالی آتش و نوح را زنده گردانید است و بر کناری که گفت تو کرد
و الله اعلم و روایت کرد با سپیدان که در بعضی از فتوح از او گوئی سپیدان غنیمت
رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و با مالای دیگران در آن کوش رسول صلی الله علیه و سلم سخن
گفت که خدای تعالی از نسیل بدین شصت و یک و از کوشش بیرون آورد و دست که برین سخن
پنهان نشسته اند و از نسیل بدین بدین می نمایند است و از عیسی بن مزو و دیگری نمایند است
و من بن سطر علی بود که تو را که من باشی و عیسی از آن جودی بودم چون برین شست عیسی
می شکر فیدی و امر امیر وی و شکم که پنهان شدی رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا عیسی
نام نهادم انجاد وی را بگو آنکه گفت بیک گفت جنت ماده بپوشای گیت بدین رسول الله صلی الله
علیه و سلم چون بپوشای بدی و شستی چون فرموده ای بدین سپیدی کسی فرستادی وی بر کور
چون صاحب سپیدی بیرون آمدی بدو اشارت کردی که رسول صلی الله علیه و سلم ترا میخواند چون مل

محمد رکن

حتی و بنشین تا مرا حدیثی بگویم از پدرم و از جدیم ابو جاکل شست حدیثی علیه السلام گفت حدیث
که در ماه ربیع دوم که روزی صلی الله علیه و سلم نزد وی جمع آمد و بودند حدیث ادا نمود و در آن وقت
ایشان اتفاق کردند که هیچ ناخوشی نبیند از کوشش نیست رسول صلی الله علیه و سلم گفت حدیثی که
من گوشت نخورده ام پس آن جماعت شرف نشسته یکی از آنها را که اینها حاضر بودند با خویش و عیال
خود را گفت این غنیمتیست بیکارتی که خدای تعالی که ترا داد و زن کنان است و ما را نگفت و
گویند پس در خانه را کشند و بیرون رود گفت این گوشت خودم است و بر این چشم و نیزه یک رسول
صلی الله علیه و سلم را چشم بر گزاینان کرد و در زنی نهاد و سر پوشید و گوشت نزد یک رسول
بگوید که چه فرستاد و بانگی باش تا برسی که چه خواهد کرد آن پس گفت من نیزه یک رسول آوردم
و او در زمین تم سله بود بر بطی بیان و واحد و پای است بر بالای پای چه نهاد و پیش و بنها
و گفت این مردم خرسا ده است و رسول صلی الله علیه و سلم از آن شده و از شتره در وی طایر
گشت گفت با غلام این طایران و بلال گفت جایی بسیار و در بانجا نهاد و گفت سیما ناکه
که در سجده نهد بانجا چون سپاه اندر رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخورید ما خدای تعالی و شما
مشکند این همه عیور خورد و بر خاست پس بایکای بی خلوت و باز بانجا نهاد و گفت با بلال آیا
نیزه یک حامل علی السلام بجا گوشت در کس می نهاد و نیزه یک زنی بی خرسا چون طایر
است بر سپان گوشت بریان زد و گوشت بخیز بران خدای تعالی گوشت بر پای خاست و
بر نهاد و غلام از پس وی میشت تا بران غلام بران شده و بر طره ای بپاستاد و غلام پس
در شد بر سرش می گفت کوی آن گوشت است که با شستم زدنش بی گفت می پاره کرد آنرا بیکت از
قسمت و در کجا و در کجا که برش باید و غلام گفت بخدای که این از آن می خورند از آن قبله
و این گوشت شاست رسول صلی الله علیه و سلم با وی چنین کرد چون وقت نماز پیشان شد و
نماز در پیشان چون رسول صلی الله علیه و سلم نماز را تمام بداد و بر سرش بگشت و گفت و بلال
نه تو بپاسید خدای تعالی ثواب ثواب از آنرا نیست که در آنرا **الحمد لله والصلوة** و ادعی
که حدیث که در او این است که هر دو بنی من سواد از باض من پاره کرد گفت من بر کاه و
و ام حاضر بودی در سفر و حضرت شی بنیکو با مبارکی می شد و چون نماز را تمام رسول صلی الله

که بشم که تساو خود را می سپارد و بدم که دنیا را بر سپرد و نه با کشت ده از آن هر چه بدم و باز
که دیدم ابو جلیل گفت این بعضی است از حق و **و الله اعلم** روایت کرد با سبب از انانی انزل از
مغافل بن سیمان که گفت و بعضی نقل جواد الله حد که عمار بن الطفیل بن صهید العامری نزد یک
صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله نبی که من در دین تو آمدم و گفتم که با منده خود از این
و اگر من در دنیا هم ایستادم و در دنیا بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه می خواهی گفت من تو را فاسق
گفتم در آن شرط که اهل و برادر باشد و اهل بد رزق رسول صلی الله علیه و سلم در اسلام آوردن شرط
نباشد گفت پس خود خلافت مرا می و مرا بجای خود نباشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت پس این
سفری نباشد گفت پس مرا بر صاحب خود تفصیل نمی گفتی و لیکن تو برادر ایشان باشی چون ایستاد
نیکو و گفت پس مرا برادر مال و صاحب و سلمان خواهی که گفت آری پس وی در چشم شد و گفت خدا
که بر تو جمع کنم سبب است که نماز و در و باقی نمانده باشد بر حاکم رسول صلی الله علیه و سلم گفت چرا
ترسیدی بیرون نرسی علیه السلام حضرت رت القوت پاد و چنانکه میزد که من بر سر یکی از ایشان نهاده
برگام که در از نای کردن هر یکی از ایشان یکسال را بدو و سبطی آن یکسال را بدو و او را بدو و او را بدو
فرشته کتاب بود و لیکن خدای تعالی خواهر که بر سپاردی و نگذاشتی که با ایشان نهاده و پس بیرون آمد و از
و چنانچه بختی بود از بدین القیاس بعضی می رسید و دوست وی بود و گفت چه بود و دست خالی آمد
با وی گفت گفت این بخت پیش از من بودم و از وی در خواستیم که در برابر او در دزدی را
و اگر گفتیم خلافت مرا بود پس از تو با که گفتیم مرا بر صاحب خود تفصیل نیستی با که گفت تو برادر
ایشان باشی چون اسلامت نیکو بود و گفت مرا و بر آن کسی گفت تو اینست که با که و تا نزدیکی می
و اگر خواهی که دشمن زلف من از نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمدند عمار بر است و بر لب و او بر لب
رسول صلی الله علیه و سلم داشت که مرا ایشان حجت پیش فرشته آمد و شکم از بدین قیاس پیشا رود و
روی بر سپرد که دوست بدینش باز نهاد و گفت یا محمد مرا خودی که می بکا ری عظیم و با تو که سپرد
ایشان سپید گفت شکرت بر و در کمال دین و ایشان از آن منتر باشند که من گفتیم مرا خبر و که نام دارد
تو حجت و جلیل و کبیر و حجت و جد است و از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست و از کجاست
عرب در جایت حیلان و دوستان که خدای تعالی این سورت فرستاده که در کمال سوره

و با محمد است خدای یکی جواب از گفته بود که با من حجت است و جد است الله الصمد از آن که گفت
حجت و صمودن باشد که نه طهارت خود و نه شراب بل طهارت فرزند می که گفت ز برای خود و علم بود و
چیزی نبود و بی جواب آن گفت که سپید است و علم بین که گفتوا احدی که گفت شل و دمی وی خود
جواب از آن گفت که خلیل او گفت یعنی وی را بشد و نظیر نبی عامر اشا رت که دست و چشم را
بنامش که بر نیزه بر و علم و او در پنج عظیم بود از آنکه فرشته شک می شد از آنکه نزدیک بود که با
از منش بر و ن بود و با خود در مشغول بود و با دیگری نمی پرداخت و از آنکه سر و بر خاسته و سر و بر
و عمار با وی گفت و یک تاج بود گفت شکم عصری و دردی یا شستم که نمی توانستم که دست بر آدم
از بدین قیاس نزد از زمین بر و ن آمد و روزی بیخ و در و صاهد در وی افتاد و وی را ملاک کرد
عمار بن الطفیل از حق بر کشتن زلف عوفی از و با بد در حد پنجاه و یک بار خنده حاج
نشد و آنکه نزدی محمد بود از بی سول وی بر سپردن این کجاست حد که گفته اند علیه و سلم
بیت سلویش پس خدای تعالی این آیه فرستاد و **و قد جاهدنا فی الدین فی الله و هو مستلین**
الحیال و الله اعلم و اینست با سبب از سجد بن جبر از بن عباس که گفت و در سبب
ابو جلیل گفت ای معاشر قریش بخدای که را که را بود بگردم و حذر آرد و در و کما را این مردا نیستی
عبد المطلب بخدای که را که وی و او بچنان غار که که میگردم سبکی بر گرم و بر سپردی زلف ما
باز رستم خواه من بگردم و از وی در و خوار و که را به یا یا الهی که ما سر که زلف و کلام
بما در رسول صلی الله علیه و سلم جان موضوع شد که غار کردی و ابو جلیل با سبکی بی و می شد و
در آن من فرشته نشنید تا وی چه خواهر کرد و رسول صلی الله علیه و سلم میجو شد و ابو جلیل آن
گفت و بر حاکم چون نزدیک وی رسید زلفان و سر اسان با ذکر و به رنگ از روی وی شده
نزدیک آمد که روح از او مغارت که جاعلی زلفش که آن سخن از و شنیده بود و نزدیک
آمدند و گفتند یا الهی که ترا چه بود و چه حالت افتاد که تو در کار می که قصه آن کرد و بودی ای
بر ترین جانی با که می دیدی و ما نزدیک شد از آنکه به یوم کرد و از آن تو منع کند و نگاه دار گفت عبد
که از حق غی فرادوی با سبب که سر که سبب شری را سری و دندای چون آن وی نه بود و آدم
وی خواستیم که در آن کشته مرا بخاست خود و **و الله اعلم** و اینست با سبب از سجد بن جبر از بن عباس که گفت

977

در دو دنیا و کفایت یا با هر چه چون ترجمه می نماید دست از حق و کون و پیدان آورده است
 و از کون مکتوب بکن تا بر نوک کعبه رگه گشت پس هر که را خواست می رسد و در اینجا کوفتی که
 بنامه و حق فرموده از آنجا بیرون آید و در راه خدای آن خرد و برشته ازین و بخند بود
 و در روزی که در میان بنی هاشم **السادّه و الحسنون** روایت کنند بپند از نوین
 الحرف بن عبدالمطلب که وی استیضات خواست بر رسول صلی الله علیه و سلم و در ترجمه زنی بود
 و او پس از رسول صلی الله علیه و سلم چندی خواست چیزی بنویسد پس رسول صلی الله علیه و سلم
 از خود باو واقع و از او باز کرد چو وی من کرد و بدست صام چون رسول صلی الله علیه و سلم
 آن بوی داد و گفت یا نایاب سال از آن می فرمودی که من به بودم و بخند بود و کرد و او
 بودیم و نوبت پس من آن رسول بگفتم گفت اگر از این که کردی نماند بودی از آن بخند
السادّه و الحسنون روایت کنند یا نایاب از نافع که گفت ما در سینه ی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بودیم و بعد از چهارصد روز بودیم در وضعی فرو آمده بودیم که آنجا بنو آن
 بر آفتاب رسول صلی الله علیه و سلم و شوا و او پس گفت رسول خدای عالم است که من شنید
 یا نایاب و او پس رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را بد و کشید و وی و آفتاب بنو آن
 سیر بخند و بدست گفت یا نافع ما که وی پیش در آن که که بنی از برای وی سخن راست کرد
 وی را بر پس فرودستم و بخند چون شب سپاردم که من گویند را ندیدم و درین آنجا گفته
 که یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و در آنجا بود که گفت یا نافع بیرون او را آنکس که آورد
السادّه و الحسنون روایت کرد یا نایاب از نافع و ابی عمران الجونی و شام من در آن
 که شد آن من از آنکه با نایاب بخت می کرد و هیچ نماند داشت چون نزد یک روحا رسید نزد یک
 کتابت بود و در آن بخت شده گفت از برای من سر بخش و او از من شنیدم سر برداشتم و
 دیدم از آن فرود آمد که از پیشی سید از آن فرود آمد و ابی هاشم آمد که پیوسته آمد
 و دیدم که پس از آن فرود آمد و از روی غایت کرد و زده می آمد و در آنجا پیوسته آمد و در آنجا
 شوم و در آنجا پس از آن شنیدم **السادّه و الحسنون** روایت کرد یا نایاب از نایاب که گفت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را بقتلید یا نایاب فرستاد چون نزد یک من رسیدم ایشان بر خاست

و صرح ابی اسحاق و صرح قسطنطین که چندی بن رسیده و مشید بن رسیده و ولید بن قتیبه و فلان بن
فلان که خدای تعالی را و عده پادشاهان و عده و از دو جهت یکی عده خود و فلان که پس
چهره از دیکر رسول صلی الله علیه و سلم آمده این است آورده که آنکه جلیک ابی یوسف
یثیاق بن اسحاق نا اخیان که از رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و لشکر بفرستد که در دوازده
و دویست مده و نه تا از عقیقه در گذشت و شتر سواری را و دیگر عده نام تو حیت گفت شد که سوار
یا حاکم گفت که کدام تسیله و چه جز است گفت که ام جبرئیل ای کفتم خبر فرست گفت شنیدم که ایشان
فلان روز را از کوفه نبرد آمدند و آنرا گمان خبر راست بوده باشد و باید که ایشان در پس عقیقه این
را یک باشد گفت از محمد چه خبر ای کفتم شنیدم که ایشان فلان روز را از یثرب پرور آمدند و اگر
راست بود پس ایشان اینجا اند پس رسول صلی الله علیه و سلم و اصحابش یثرب را آمدند و در
موسمی بود از موسمی عرب که در ماه ربیع الاول اینجا جمع آمدند و روزی چند اینجا جمع و شری
کردند و رسول صلی الله علیه و سلم از دیکر آب فرو داد که در آن موضع آب بود که آنرا اهل کوفه
حارث بن النعمان نزد یک وی اند و گفت یا رسول الله اینجا کفر و آدمی با هر خدای تعالی نبرد
آدمی گفت پس این نیست اینجا فرو دادند من حال این موضع از کوفی و دیگر بهتر انم ما را بر آب در
فرو دادند و من اینجا جای پیدا کردم که عقیقه آب آن خوش بود و اینجا را می و جوی بسیار بود و
دیکر من را بر جبرئیل رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر جبرئیل و او ای کفتم صواب است و را می است
رسول صلی الله علیه و سلم چنان بسیار بخاد و آن موضع فرو دادند و همان موضع عروشی بود و
چون که از آب بر سر پادشاهان و پادشاهان نشان دادند و قریش را بدیدند و در آن روز از آنجا آمدند و
بند که از آب بر سر پادشاهان نشان دادند و چون با آنجا آمدند اصحاب رسول ایشان را گفتند
آنکه آن روز را ایشان کاروانی اند که نشسته و شکایت کردند که ما را در آنجا از آنجا که
کجا نشسته اند و ایام رسول صلی الله علیه و سلم را ندیدند و چون از آنجا فرستادند بر طرف ایشان را
راست گویند ایشان را در نبرد و اگر دروغ گویند را نشان کنید پس وی بایشان کرد و گفت شکایت کنید
ما بنده کان بر شیم گفت ایشان چند باشند گفتند نایم بسیار اند گفت از روزی چند شتر کشند که ما
محمد را تا او گفت ایشان به قصد ما تا آنجا که گفت از نایم با شتم میان کت گفت عباس بن عبدالمطلب

و فلان بن اسحاق و قسطنطین که چندی بن رسیده و مشید بن رسیده و ولید بن قتیبه و فلان بن
فلان که خدای تعالی را و عده پادشاهان و عده و از دو جهت یکی عده خود و فلان که پس
چهره از دیکر رسول صلی الله علیه و سلم آمده این است آورده که آنکه جلیک ابی یوسف
یثیاق بن اسحاق نا اخیان که از رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و لشکر بفرستد که در دوازده
و دویست مده و نه تا از عقیقه در گذشت و شتر سواری را و دیگر عده نام تو حیت گفت شد که سوار
یا حاکم گفت که کدام تسیله و چه جز است گفت که ام جبرئیل ای کفتم خبر فرست گفت شنیدم که ایشان
فلان روز را از کوفه نبرد آمدند و آنرا گمان خبر راست بوده باشد و باید که ایشان در پس عقیقه این
را یک باشد گفت از محمد چه خبر ای کفتم شنیدم که ایشان فلان روز را از یثرب پرور آمدند و اگر
راست بود پس ایشان اینجا اند پس رسول صلی الله علیه و سلم و اصحابش یثرب را آمدند و در
موسمی بود از موسمی عرب که در ماه ربیع الاول اینجا جمع آمدند و روزی چند اینجا جمع و شری
کردند و رسول صلی الله علیه و سلم از دیکر آب فرو داد که در آن موضع آب بود که آنرا اهل کوفه
حارث بن النعمان نزد یک وی اند و گفت یا رسول الله اینجا کفر و آدمی با هر خدای تعالی نبرد
آدمی گفت پس این نیست اینجا فرو دادند من حال این موضع از کوفی و دیگر بهتر انم ما را بر آب در
فرو دادند و من اینجا جای پیدا کردم که عقیقه آب آن خوش بود و اینجا را می و جوی بسیار بود و
دیکر من را بر جبرئیل رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر جبرئیل و او ای کفتم صواب است و را می است
رسول صلی الله علیه و سلم چنان بسیار بخاد و آن موضع فرو دادند و همان موضع عروشی بود و
چون که از آب بر سر پادشاهان و پادشاهان نشان دادند و قریش را بدیدند و در آن روز از آنجا آمدند و
بند که از آب بر سر پادشاهان نشان دادند و چون با آنجا آمدند اصحاب رسول ایشان را گفتند
آنکه آن روز را ایشان کاروانی اند که نشسته و شکایت کردند که ما را در آنجا از آنجا که
کجا نشسته اند و ایام رسول صلی الله علیه و سلم را ندیدند و چون از آنجا فرستادند بر طرف ایشان را
راست گویند ایشان را در نبرد و اگر دروغ گویند را نشان کنید پس وی بایشان کرد و گفت شکایت کنید
ما بنده کان بر شیم گفت ایشان چند باشند گفتند نایم بسیار اند گفت از روزی چند شتر کشند که ما
محمد را تا او گفت ایشان به قصد ما تا آنجا که گفت از نایم با شتم میان کت گفت عباس بن عبدالمطلب

فعلیه ما را با دین جیست که من چیزی دیگر ندارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن مال گنجی
که آنم افضل از دای و گنجی که اگر مرا و او قضا شد شما این رخو دقت کنید جیست که مرا
خوای که در دست سوال فرمایید مردان باید داشت حق خایه این به فرستاد یا اینها
البشی فی المیزان این بیکدیگر را میانی این بیکدیگر را میانی فی المیزان فی المیزان
حقیرا میا احسن منکر و یقف لکن فی الله عفو رحیم کان یزید و یخیرا ملک
فقد خافوا الله من قبل فامکن شهرة الله علیه و سلم پس رسول صلی الله علیه
و سلم جیست که من خدا را حصصت کرده ای بر شما غار شد و ششکان در بر وقت هر
بودند و امیر المؤمنین علیه السلام فرایشان میست و شش هر گشت بود و چون باز گردیدند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از ششکان را در غلبه نه خستند و برایشان پستند و گفت
یا معشر فریش بنی خدی غافلانه ما را و عده داد و بدین دورست یا خستیم و آنچه شما را عده
داد و بدین دورست یا خستیم یا رسول الله با هر کان سخن میگوید رسول صلی الله علیه
و سلم گفت اگر ایشان را پستوری دادند و سخن گفتن جواب گفته پس بنی انچه خدی ما را و
کرد حق دورست یا خستیم و این بیکدیگر و در آید بود و در شش که شش از ما و رضایان و چون
اصحاب رسول را گردیدند از فضل و کسب فارغ شدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که در از
حال نوبتی بن خدیله امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و گفت من وی را گشت که خدیو گشتی
گفت و بر او دیدم بر شسته و همچون گفت یا بر کوشید و دانش ظاهر شده و خدیو که در مخرج از
هر گشت نیز ملک من سی یا بن طالب روی دو نهادم و تو خستیم که از روی من آید تا گردان
تا از مقابل می آید که گفت که بنی خدیو یا بن ابی طالب گشتیم نیز دیکه تو خستیم آیم پس چون آیم
مستلا زبالا داد و خدیو بنی از اسیر روم و خدیو بنی بر گردن وی زدم و خدیو بنی خدیو
استر و خدیو بنی بر خدیو بنی بر خدیو بنی بر خدیو بنی بر خدیو بنی بر خدیو بنی بر خدیو بنی
در سپهباشان گشتند و سپه و سلاح و طعام فریش جمع کردند و رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا
باز گشت و اسیر را از پادشاه پیر اند و سپهباشان هم باز پست و با انگه کردند و او بود و خدیو بنی
عقبه مروری را اسیر کرد و در از فریش عمر بن الخطاب که گران اسیر دورست و یک شسته بود

هر داکت یا ابن صنها که اسیر در دست من گشتی هیچ عربی از من زایل تر نیست عمر
نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله بدین که ابو خدیفه تغیه و نهید کرد و گرانست داشت من
بر او رخ و پدید خود را و گفت هیچ عربی نیست از من زایل تر رسول گفت یا ابو خدیفه تغیه نکردی و
بگردیدی گفت یا رسول الله بدو دارم و جامع خدیو بودا و تغیه و تبیل نکردم و خدیو بنی
و کواهی میدم به آنکه خدیو خدیو خدیو نیست و وی را ششکی نیست و تو رسول خدیو
آنکه پدرم یا رسول الله عاقلترین و حلیم ترین فریش بود و من اسیر میداشتم که وی را ستوراه
ناید و تو خدیو بنی پست داید و از شش نجات دید پس بر او رحم را در یک مقام گشت و عمر
بدو فریاد شد و من بنیه افکام ازین دو مصیبت کدام عظم ترست بر من گشتن ایشان یا
بدو فریاد شدن ایشان بر سر من یا رسول الله این شخص ما را اسیر در دست من گشت و
صلی الله علیه و سلم گفت من خدیو بنی اسیر است و گفت که خدیو بنی اسیر بر او خود را
گشت و رسول صلی الله علیه و سلم از پدر گرفت و با بنی فرود آمد نزد دیکه فرو شد و بنی
عقبه بن ابی معیط و النضر بن الحارث بن کله دادیم هم باز پست و وی را در سپه فریاد
گفت ما سر دورا بخواند گشت عقبه گفت از میان فریش گفت آری زیرا که خدیو را مگر سپه گشت
که ما هر که را جان بر دیدیم پس مصعب بن عمیر به با خدیو گشت و اسیر هم خدیو و گفت یا مصعب
بنی گفت دی خدیو که از من خدیو محمدان خدیو که ما را ستودست داکت یا مصعب
آفر خدیو و دی تو احم و نه فایده ده از خدیو در خواست تا همچون تو عمر دی از فریش ادا کرد
و گشت مرا نیز گشت و اگر ایشان را باز فرود شد من اسیر باز فرود شد و اگر ایشان را باز فرود شد
مصعب گفت میان من و تو هیچ خویشاوندی نیست خدیو بنی آن قرابت را بر چه کرد و اسیر
با سلام حضرت بلات و خدیو که اگر کوفی می بودی و من بجای تو بودی از دست گشتی و وضع
در سینه می گشت آری یا من رجعت جانی بختی و خدیو آری را ایل کرد اندید دست اسیر را
باطل کرد و خدیو ای که در میان فریش و خلف فریش هیچکس نبود خدیو را رسول را دشمن بر او بود
او گشتند و ترا از فریش رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا علی خدیو را بر او و در میان خدیو
چاه و سوی دی را گرفت و او عمر دی بر دیکه بود و سوی بزرگ داشت علی علیه السلام دی را می پند

و خط خود داده باشیم و سرگرمی نماند با شیم و پیش رویم با شیم الا که طغیان را بودیم
پس سعد معاد و جمعی از او پس برخاستند و گفتند ای کاه که شرک بودیم و بت می بستیم
سپید کس از عرب در طبع بنقاد پس اکنون که تو با ما می چو طبعشان بودی چنین کنیم
پس چون شوم و با ایشان جنگ کنیم و سرگرا زکاشه شود و شمشیر دو سر که خلاص یارم در راه خدا
بماند و کرده بود پس رسول صلی الله علیه و سلم قولش را قبول کرد و جمعی از اصحاب سرور
آمدند و جنگ که طغیان کردند و پیغمبر آن بگردان چنان که حق تعالی فرمود قَدْ عَلِمْتُ مَا فِيْ اَهْلِكَ
يَبْنَوِي الْمُنَى مِنْ اَنْتَ جَاهِلٌ لِّئَلَّا تَكُنْ لِيْ سَيِّئًا و چون رسول صلی الله علیه و سلم
تغشلا والله را بهیچا که علی علیه السلام گفت كُلُّ الْمُنَى مُنَوَّنٌ و چون رسول صلی الله علیه و سلم
پس چون خواست رفت عید الله بن ابی سبیل نشست و بر وی زلفت و حاجتی از طرف رجای او نداشت
نمودند و تسامح رای دی بود و وی گفت من وجه جنگ نمیدانم پس وی و اصحابش رفتند و
صلی الله علیه و سلم روی با عید الله بن ابی سبیل از طرف که باره افاق و از دست زبر که اگر
نرم تر بود و خویش ترک داده و برگرداند و از وی احمد بن محمد چون از راه برگشته بودند
رسول را رسیدند و رسول صلی الله علیه و سلم لشکر پیاده کرد و با ایشان متعهد و پیوسته بودند
چیز را با نیجه مراد ترا از برده هیچی که با احمد داشت داشت که نماید که مشرکان از آن جانب
کین سپازند و عید الله بن ابی سبیل گفت اگر با ایشان ترا بهر عیب برم ناکه در ملکشان کنینم شما از بخارا فرستید
و اگر ایشان ما را بهر عیب بر نماند ناکه ما در مدینه کشید شما از بخارا فرستید و هر که از ما تاب بکشید
و او پس بخیان پس بر من قوم بود و خاله ولید را فرمود تا با او دست مردوار بکین بماند
و چون جنگ در هم پیوست و مرد از هر طرف در هم آیدند تو کین کشت و از سپاه ایشان از آبی چون
ترشیش عین آید و در صفا بکشد و رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را تنبیه کرد و در این
با امیر المؤمنین علی علیه السلام ۱۱۰ و اصحاب مشرکان ترشیش عین آید و در این و این ترا بهر عیب بر
نرم عین و سر و سپاهان روی ایشان نمادند و عید الله بن ابی سبیل و اصحابش ترا باران که از راه که
قوم عید الله بن ابی سبیل و اصحاب عید الله بن ابی سبیل عادت کردند که از دست عید الله بن ابی سبیل
انجا با شیم و اصحابش پیوسته کردند و با بی نهایت جانچه عید الله بن ابی سبیل گفت از خدا ای بر سر یک که رسول فرمود

که از جای خود از ترس وید ایشان قول ای قبول نکردند و یک یک می فرستند ناکه جای حاجت
که استند و عید الله بن ابی سبیل که با خود داشت رسول از روز امیر المؤمنین علی داشت و در این
مشرکان طغیان بن ابی طلحه العذری داشت و این طغیان از راه ادر که با محمد شاد و عوی کی نشید که
مار شمشیر های خود دید و فرخ می فرستید و با شمشیر های خود و شکار بهر دست فرستیم پس از شکار
میفرستید و بهر دست رسیده و جنگ می کردند ای پس امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرستد احمد و گفت
با طلع ان کت که قول که منیول و ناخستو ما رزنا منظرنا المقتول و این او بی باقی قول
نقد انکار باصول و بعد از پس بعلول بنو المرسول و از رسول حکمت تو کین عین
گفت منم علی ابن ابی طالب پس منم کت و پس ای شکسته حضرت که بر من جز تو کسی دیگری کند
سپاه امیر المؤمنین علی علیه السلام بروحله آورد و از راکبش بر زمین افتاد و از کوه
بر بی طلع از راه داشت علی علیه السلام مروی میفرمود که دوی را کشت رایت بر زمین افتاد
مسامح بن طلحه رایت بر گرفت و علی علیه السلام میفرمودی را کشته علم از دستش نیتا و میفرمود
بود ایشان ترا صواب نام برداشت امیر المؤمنین علی علیه السلام شمشیری بر روز و دست را پیش
پیدا رفت و وی علم را بردست چپ گرفت امیر المؤمنین دست چپش ترا پیدا رفت و وی دست
برید و فرار کرد و رایت سپید باز داشت و گفت یا بنی عید الله از عذر راست آورد و مسامح
با کت که شمشیر میان خود و شمس امیر المؤمنین ضربی بر سر او و راکبش و هم بر زمین افتاد و عید الله
بنت عید الله را شمشیر علم گرفت و بر فراشت داشت و در آن اگر خنده و نیاه بازان ادا و دعا
بن الهیبه و حکم ترا ای علی کین کت کند و عید الله بن ابی سبیل و شمشیری فرو دادند و پیشتر اصحاب
عید الله رفت بودند و او با جمعی ترک ماند و بود ایشان را شمشیر کشند و شمشیر در مسلمانان نمادند
و اصحاب رسول روی بهر عیب شدند و بگو میفرمودند و بهر طرفی متفرق شدند چون رسول صلی الله
علیه و سلم به یک گوش ترشیت کردند و از او بر سر برداشت و گفت باز میگردم امیر المؤمنین رسول خدای شما
کجا میگردید و با رسول چاکس نمادند و بگو میفرمودند و جان شاک من خورشید و امیر المؤمنین و هر که از شما
بر رسول عادت ۱۱۰ و عید ای امیر المؤمنین علی علیه السلام پیش ایشان با زشتی و امیر المؤمنین و هر که از شما
بهر شمشیر شکست و شمشیر شکست که با رسول بود و دی در خوار با رسول پیش و خبر و طاعت او

می کردی و پیش روی بودی پیش خواست که نیت شود این من روی املا و در وقت یا قیام
می کردی از خدای و رسول خدای پس روی برین سپید کردی و در وقت زن پیش بر
درو خدای آورد و ضربتی بران وی زد و وی را کشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت با رکعتی که
و این زن در پیش رسول می افتاد و پیش خود می سپرد و می ساخت تا که وی را جراحتی می رسید
و این منی علیه السلام بر رسول صلی الله علیه و سلم حمله کرد و ضربتی بر او زد و در آن وقت که
کشته می افتاد و وی را رسول صلی الله علیه و سلم و بر او زد و در آن وقت که
با نیت نماز گفت ای مرد سپید از او نگاه کنی که زنی در پیش من است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت یا تشبیه کن سپید بر کبر و چون می را می بیند از تشبیه کن بزرگ رسول آید و گفت یا رسول الله
مرد سپید را که گفت که تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
و گفت که تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
پیش روی از شدی و چون وی را زد و نیت رسول صلی الله علیه و سلم را
آید و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
یا ای خدا منی سپیدی خود را گفت ای رسول الله گفت بر تو زد و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
میست کرد و در آن وقت که تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
گفت که تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
خدیجه را زد و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
بگفت گفت لا اطلب الا بعد عین و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
و با وی تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
که با وی تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
رسول و حاجتی را زد که تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
گفت من بدان قیام می رسد یا رسول الله گفت چنان گفت یا رسول الله تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
تراقات گفت و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را

رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رب بدو رفت کن و امیر المؤمنین بطرفی ایستاد و در وقت
که قوی بر رسول خدای و روی می ایشان باز شدی تا که خدیجه را از قریب می دیدی
کرد و دیگران از وی خجسته می کردند و از قریب می نمودند و از وی می شنیدند رسول صلی الله علیه و سلم
لا سیف الا و الله و لا فنی الا علی تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
خدیجه را گفت یا رسول الله موداسا و ایست که علی می کند رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
کرد یا تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
کشت و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
گفت علی بن ابی طالب است گفت بزرگ من ای تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
رو زاده رسول را تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
پس تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
از تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
علی بن ابی طالب تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
برگشت و بر روی تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
سپید تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
چراغ بود و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
کرد و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را
و تشبیه کن رسول صلی الله علیه و سلم تشبیه خود را

بن ابی وقاص و ارحم بن دنان را با هر یکست و روی وی چون آلود گردیدند خدا یا پیا
بر و با و تا بمیرد پس سال به و بریاد که کافر بود و در فرخ رفت **فصل نهم فی غزو و ذات الودع**
و ادهی گوید که ذات الودع از بهر آن گوید که آنجا گوی بود بر کلمای خشت سپنج و سپید و سفید
از ابو موسی لاشعری روایت است که گفتند در آن شب با میای چیده و سوده شد فرقه را بر پای پیچیدیم
آنرا از برای آن ذات الودع گفتند **روایت کرد** که خواجای جعفر با سپاه متصل از عسکرم
بن صفیان بن ابی ترکه گفت که رسول صلی الله علیه و سلم بقوت ذات الودع شترانی پیش
آمد و سپیدی با خود داشت و گفت یا رسول الله شیطان بروی خیره شد دست رسول صلی الله
علیه و سلم گفت وی درین دیک من آریس دین وی با کرد و از عذاب دین خود یاد بردن
وی کرد و گفت چنین با عده و اندام رسول الله و روشوای دشمن خدای منم رسول خدا است
این سپه را بکینت و آنکه زن را بکینت برادر بکیر که هیچ باکی نیست پس رسول صلی الله علیه و سلم
رفت تا بمنزل خود رفت و آنجا برین عبدالله را گفت جایی طلب که مرا پیوسته تا وضو یا دم
جا بکینت من بستم و هیچ جای یافتن نکرد و درخت جدا از یکدیگر گفتیم یا رسول صبح نیافتم که
ترا پیوسته کرد و درخت منقرض و اگر سر و جمع شود ترا پیوسته گفت نزدیک از آن شود و آنرا
بگوی که رسول صلی الله علیه و سلم شبی که همه جمع شدند بر این بکینت و در حقیقت چشیدند
رسول تنها جا بست تا صبح چون از آنجا باز آمد و گفت درختان جمع را بگوی تا هر یک باز جای خود
شوند پس رسول از آنجا رفت و میسر آمد از بنی ثار بپای حصفه تا مش غورث بن اثرش
رسول صلی الله علیه و سلم شش پر قلعه کرده بود و گفت یا محمد این شش پر من ده بوی او و گفت را
که از من نگاه دار و گفت خدای و پیش از من آمد و شش پر از پیش پشاید رسول صلی الله
علیه و سلم شش پر گرفت و گفت یا غورث که نگاه دار و از این گفت چنانکه میسر بود و مردم خدای تو
با کینت با رضایا کینت کن از برای من غورث و قوشش را نگاه رسول با آنکه یکی از اصحابش
و آشیان مرغی می آورد و هر چه مرغی را می خورد و در میان بر سر دی می انداخت و در آنجا می کردند
و سلطان از آن مرغان بر پس دی با یک داشت و شترانیان قبیله می نمودند رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود ازین مرغان قبیله کند که چنان خود را می طلبند که خدای تعالی برینک

نوسن خود و جسم تر ازین مرغان بر چکان خود و رسول می آمد تا که ببرد و او هم رسید
زن پس برایش می آورد و بدو بدو کوشید و قدری غمناکیش وی آورد و گفت حال پیش
چیز است گفت مرکز دیگر آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم هم آنجا بود که اشتر پیش وی ایستاد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت میدانید که این اشتر چه گفت گفتند خدا و رسول بهتر از این
گفت این اشتر آمده است و از پیوسته خود که می کند و از تندی وی می ناله می گوید که در
صاحبش بروی نشسته است و آب کی شسته تا پیشش ریش شده و در پیشش بدید که کون میجواید که
بکشد پس با جا بکینت بر و صاحبش بر من گفت یا رسول الله من چه دارم که صاحبش بکینت
این اشتر ترا ملاقات کند بر صاحبش پس اشتر سویدان آمد و من از وی می شنم که در پیوسته
خطه آمد و در میان ایشان خرد خفت من گفت صاحب این اشتر بکینت گفت فلان مردان
مرا از کینت رسول خدا را اجابت کن مرا پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت شتر تو
آمده است از نوطا و میدارد و میگوید که ندی وی را بکینت خود یا حتی بدو آب بکینت
و امر در پیوسته ای که ویرا بکینت بدان خدای که ترا بجای فرستاده است که همچین است
رسول گفت وی را بمن فرست گفت با آنچه خواهی و را فرستاد پس وی را بخیرید و عثمان بن
جزا را زاری داشت و را با بنی فرستاده و آنجا چو ای که در آن کوه داشت بزرگ شده و هرگاه
که اشتر بکینت یکی از آن مهاجرین از کاه را زانمادی یا در پیوسته وی رسول آن اشتر بوی
دادی تا از برای وی آب بکینت **روایت کرد** که اشتر از خواجای جعفر رحمت الله که
رسول الله شش پر من آمد و شب که شتر از غرم بر سپهر چل و صفت ماه از حرجت و نظار
بر سپید و در کینت شش پر منده از غرم و با نر و شب غایب بود و هر از بر سافت پس بکینت
تا بدیند و قوی آمد و بودند و برده میزدند و در میان را بر سافت تا که از کاه آمد
گفتند که از طلا دانه را و تعبیه و ایشان لشکر جمع کرد و آنکه کوه ای الشوره رسید و آنجا پاشا
و لشکر فرستاد و ایشان نیز شب باز گردیدند و خبر دادند که چنانکه از پیوسته اند و بدینک اثرهای تو
دیدند پس رسول صلی الله علیه و سلم می رفت تا که بکینت ایشان پس آنجا چنانکه پاشا دید و اعانت
سر کوه سارفت بودند و بر پیوسته الله علیه و سلم مطلع بودند و مردمان از یکدیگر میترسیدند و هر که

کلیک علیا که شک و جابر گفتند که رسول صلی الله علیه و سلم را اعلام کن من نزدیکی رسول
شدم و وی یقیناً بازخفت بود و پسگی بزرگ بسته بود گفت رسول الله ص را مار و جابر گفت
توبه و ما را از پستی سخت پیش آمده و بر خاست و بجای آمد و کلک بر گرفت و جابر را زد و در
آب خواست و در و من کرد و بجای بند و بان شکایت آن شک از هم فرزند و زم شد چون
ریک و رسول را دیدم که کلک میزد و گفت لا عیش الا فرقة و جابر ابو جعفر روایت کرد
از برادر بن حارث گفت چون رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون خندق بکنند نه در میان
خندق پسگی سخت دیدند کلک بران که می کرد رسول صلی الله علیه و سلم با و وقت نهاد
و کلک بر گرفت و گفت بسم الله و یکبار بر ز و شعی از ان شکایت گفت که کلک بر نهاد
بمن ۱۱ دانه بخالی که من قهر شای سینه و شام می خوردم پس بر کرد و زو گفت بسم الله شعی بر کرد
بجست که شد که کلک بر نهاد و فرمود پس از آنکه ای کفر سینه می خورم پس بر کرد و زو
و بقیه دیگر شکایت و گفت که کلک بر نهادی بمن دادند بخالی که در من جای ده ای صلی الله علیه
چشم **روایت کرد** که سلمان گفت که رسول صلی الله علیه و سلم خندق فی کند و جابر گفت من
و انستم که از در رسول صلی الله علیه و سلم که دست گفتیم با رسول الله ص را بخت کنی و گفت جابر
و ای کفر سینه بر خال و چهار من و پنج رسول گفت و در از ان چهارم پس از من نه شدم و اهل جوار
فرمودم تا آن چه است پس ندانم و من فرخا که را بر شتم و فرمودم تا خودی پس از من نه و از یک
رسول صلی الله علیه و سلم گفت جابر ای کفر سینه رسول صلی الله علیه و سلم بر کنی و خندق با
گفت یا معشر مسلمین جابر را جاب گفتند و از خندق حصه هر من و آن آمدند و رسول با قوم کرد
آمدند و بر سر قوم از انضا دانه و یک دانه را که می گفت که جابر را جاب گفتند که هر که گفت که
چش شو یا جابر من در پیش شدم و اهل جوار گفت که رسول صلی الله علیه و سلم قوسه را آورد
که تو گفتی اینان بتی که در دهن قساصات ایشان نزار می گفت تو وی را اعلام کرد که نزدیکی
سبت گفت علی گفت و بعد از آن پس رسول صلی الله علیه و سلم بر تود فرود گریست و گفت با و جابر
یکبار که یک فرود گریست و گفت کفر بر من و برار و جعفری یکبار پس که خواست و دست
خود بر شکست و گفت که پس در آورده پس آمدند و از ان بجای بر دست گفت با جابر

از جابر را بر آورد و بخورد و نه تا که سبب شدند و در کاشه خراش و سببها را بر تودا که یکبار
جابر دست کو سببند یا بر آورد و دست که پس از آن آورده و دم سبب شدند و جابر را سبب
شان نیست و است و جابر را سبب گفت با جابر دست کو سببند یا بر آورد و گفتیم یا رسول الله
که سببند یا جابر دست گفت و تا که سببند یا جابر دست گفت که سببند یا جابر دست گفت که سببند
آوردیم که سببند یا جابر دست گفت که سببند یا جابر دست گفت که سببند یا جابر دست گفت که سببند
آوردیم که سببند یا جابر دست گفت که سببند یا جابر دست گفت که سببند یا جابر دست گفت که سببند
چون گفت که پس فرشتا از خراب و عطفان و غیر ایشان پامند و جی بن خطیب ایشان
چون عقیق فرود آمدند بنی بن اخطب از پیش پامد و در میان شب نیز یک بنی فریاد آمد و در
خانه کعب بنی آپ بر داشت و در حین پیوسته بود و کعب ترس و مترقی فریاد بود و جابر
صد و عطفایشان و جابر ای در خانه دی بود و چون جی در نزد کعب است و نزد کعب
است بخواب که شوی در میان ما که کلک بر نهادی قوم خود را گفت و بخواب که جعفری در یک
ما و خود دست از انقض کنند و محمد با و جابر است جی گفت که برکتی که عمر محمد جابر و در
و کعب گفت که کلک بر نهادی در روی ما هیچ حاجت نیست و آنچه تو آوردی گفت و یک در برکتی
گفت که یک با برکت گفت و یک در از ان با زنی که جی که می کردی که ان بر خول که در تودا که
با توش که سبب گفت لعنت خدای بر تو با در با کفر سینه وی را چون در آمد گفت با کعب که یک
تو آمد با و در کار یکبار آمدی با منی که را بش رختی باشد و یک جی بدستی که محمد ان پیغمبر
بعد شاست و ما سبت وی از ان که یکبار که نبوت از میان فرار ندان استی بر و ن شد و محمد با
و جابر تو را را بشوی موسوم کن چنانکه قوم خود را بران موسوم کردی جی گفت عطفان آمده اند و با
اعلیس فرخا که فرود آمد و الله و سلیم با جوشی فرود آمده اند و من در نزار مرده و در دهم جعفر
که میان تو و قدرت از انقض کن که خدای این جمع بخند و خلاص نیاید و چون محمد را بشند اصحاب او
که پس بقوم خود پیوسته اند و ما نیز بر سر خانه و جابر و شویم و محمد یک کلک و یک دست شویم و یک
را جابر و ما نه نیند و جمع و ما که نه و جعفری دی را می فریست و طر و رسید و ما که وی را اجابت کرد
گفت آن جعفری که میان تو و محمد بود است و عید نه که نبسته یا جابر پس با و در آب و جی را

صلی الله علیه وسلم گفت که این ملک را کفایت کند امیر المؤمنین علی علیه السلام بر خاسته
من وراکت بیت کعبه را رسول الله گفت عروجه و دست گفت من علی بن ابی طالب پس رسول خدا بر
سرو می نهاد و شمشیر خود را و انقار بوی داد گفت اللهم خط من بین ید ید من خلفه و من
ایمنه و من شامه و من فوقه و من تحته پس زبر را گفت تو قصد میبری من و من کن و در انجا
را گفت تو قصد میزاری من الخطاب کن امیر المؤمنین علیه السلام برون آمد و بر خیز گفت عسر و
اکنت تو کسی بی با غلام گفت منم علی بن ابی طالب پس چشم رسول خدا می خرد گفت پرت و دست
بود و من گفتن ترا که دوام و سپهرت ترا بچشم من خورشید و نه سپهر که من ترا در بزم
و نه در دوزخ و نه در میان آسمان و زمین دارم علی علیه السلام گفت که سپهر هم دانست که اگر
تو را کسی من در پشت پاشم و اگر من ترا بکشم تو در دوزخ باشی و اگر گفت این سر در پشت یا
و این تپه من است پس علی علیه السلام گفت ای قر و من ترا در دم دست در سپاهان نه
بودی و میبندی میگی پس از عر بر حسب خصلت من عرصه نازد که یکی ویرا از ان اجاست
پس گفت با تا چه داری گفت یکی است که هر کاه کوهی که بخیزد خدای تعالی خدای خست و هر رسول
اوست پشت ترا بود و گوشت من حدیث و این کار را من دور را گفت و یکا که باز کردی و این شکر را از
روی رسول خدا باز کردانی گفت خدای که این نباشد که زمان کرشم این حدیث کند و شتر این منی
نظم کند که من بدلی کردم و قوم خود را فرود کشتم و ایشان مرا بر خود پس که ده باشند و من
بیک بزمیت شوکم پس خودم خصلت است که تو از اسب خود آبی که تو سوار می و من با و خود را
اسب خود و من و کنت سرگردان من نبود کسی زعبه را بازین خواند انکاس را بی کرد و بر
امیر المؤمنین علیه السلام حمله آورد امیر المؤمنین در تو فریادش داشت در تو برید و ضربت پس بر سپه
شیر در پیش نشست و امیر المؤمنین ضربتی بر ساقش زد و سر دو ساقش برید و کرد از میان ایشان بر
مسلمانان نه خدا ان الله علی ملک ملک شد چون که زبشت علی را دیدند بر سپه می نشسته پس بر
برید و پیش رسول آورد و می گفت انما علی و ان اعطی الملوک غیر نعمتی من العرب زبر بر می توین و
حمله آورد و شمشیری بر روی زبرش شکافت و وی او را کشت و قر بن الخطاب تیری از تیر ان بر
تا بر سر را نهاد و در خوار گشت با این شکار که حال مبارزه تیری اندازی بخدای که اگر تیر من اندازی

عده وی با یکدیگر آمدند اما که عمر که پیش بر سر ضارب وی حمله کرد و عمر زبنت کرد و نیز بر سپه عمار
و کنت ای سپه حاکم بن حق من بدان و یاد اگر من سوگند خود را که تا تو انم مسیح قوش را
کشم چون عمار را دلایت به و سپید جانب وی نگاه داشت و ان حق کی ساخت و دلایت به و دنیا
چون عمار بن عید و دو سپه زن و در کشته شد نه فریادش شکسته شد نه گفتند و درین واقعه
چیز باز نخواست و هیچ مقصود نداشت و رسول صلی الله علیه و سلم نهان پس نزد عقیله بن حرام
بود که اگر او و اصحاب او با گردند یک نوازند از نماز عید نه بدیشان دید و عقیله را در ان محل افتاد
افتاد و بود پس نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و کنت من فلان وقت نزد یک تو حاکم
آمد و اگر با خود و نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم نشست رسول گفت نزد یک بهترین و نزدیک
اوست و عمار را فرستاد و او ان را جع کرد و سعد بن معاذ را یک مد و عقیله بن حصن را یک
چشم کرد و بود و دلاکت با عین بر پیش رسول خدا با پیش یکدیگر بخدای که اگر نه
رسول خدای بودی ما با تو رجوع نکردی وی پای خود گرفت پس رسول گفت یا سحر الاضاح
را دیدم که یکبار روی از شما آوردند و از یک کان ترش انداختند که فرشته را رخا بر شما نشسته
شدند و خود پس کاین قوم را راضی کرد انم بعضی نظرات شما که بدیشان دهم باز کردند و ما را با ک
که اندام سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسد بن حضیر کینه کاین حکم خدای و رسول است و ان
با یکدیگر و بر ان قضیه بیاید و اگر ضربت که بر من میسببوا بخواهی که رنجی از ان دفع کن
با یک فرما ساخت که کیم که با ایشان دهم و انگاه که بابت پرست بودیم ایشان از ما یک فرما
نشدند الا بهای تمام بخیزند و کنون که حق تعالی را با بود و تو کار می که اندام است خبر
بدیشان و هم حقا که نیم و لا که انم یک شمشیر نیز نیم تا که یکی از مردی ماند و عقیله بن حصن چون
بشید بر سرید و رخاست و برت و نیم بر مسعود الا انما اسلام آورد و بود و اسلامی یک در میان
نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم را و کنت یا رسول الله بد کسی که تو ایمان آورد و مرا قصد
کردم اگر نیز با می که خود یابم و یک که اگر خواهی میان خود و فریادش تبدیل کنم و ان وقت در میان
اکنم خدای که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بخدای که میان ایشان کردن نزدیک با میخیزد
پس از شمشیر نزدیک منی و نظیر شد و وی دست کعب بن اسد و کنت با کعب من نصیحت پس اندام

از من بشو و قبول کن که توانی که من در دست شما باشم گفت چنین است و حال مرا معلوم است
من باز دیک ایوسفیان بودم وی با قریش می گفت ما این جمود را بیک خیمه و در خیمه
اگر نظر باشد خود ما بود و اگر کسی را در کون بود ما باری خود را در عرض کشن نیکنده و با
و این بیک ایستاد که در پیشگاه ما از آن میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
صدا ایستاد که در پیشگاه ما از آن میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
ایش را بر عهد نظر باشد از دیگران تا آن عهد که میان شما و ما بود است ما را که در عهد
آن می کشند زیرا که اگر شما با این خروج نکشید و موافقت نایند و عهد را که با عهد بسته
آن اطفا نکشید و ای عهد و فاکند و تنها و ما را و زمان شما سلامت فاکند و اگر بیک
نمیدانند که در پیشگاه ما از آن میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
و کوکان شما ایستاد که در پیشگاه ما از آن میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
و در وی گفت که ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
ما و فاکند که ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
فرستاد که ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
گفتند که ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
نهاده و انقیاد کرد که وی را یاری می کشند و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
شما یاری می کشند و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
شما ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
بیک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
نمودی و ایوسفیان می گفت که ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
ایشان فرمودی و ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
نقض کردی و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
گفتند ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه

کمان

کرمان ما و عهد بود است ما را که در پیشگاه ما از آن میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
گفتند و زمان و فرزند آن را با عیادت برد و ما را که در پیشگاه ما از آن میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
بود که عهد ما را بر عهد ما می باشد و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
آنها را می کشند و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
کنداری گفت که عهد ما را بر عهد ما می باشد و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
نایب من با کردم و با تو در حسن تو ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
اگر قریش می کشند که ما با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
شخص گفت و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
و گفتند که ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
ایوسفیان گفت که ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
در میان آن عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
بر کی عظیم بود که ایستاد که اگر با عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
آمدند و اصحاب رسول خفاق پیدا کردند که عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
خبر داده بود که عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
رسید و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
بس چون قریش و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
گفتند ما عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
بود است و رسول اصحاب را فرموده بود که عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
تأیید نام زد کرد و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
علی علیه السلام از آن سوی خندق شد و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
و این را عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
بودی و عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه
از درازی مدت عهد یک میزباشیم و شما را معلوم است که شما را چه

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

باید صفت حضرت چون همان ملعون اورا بدید گفت خدای تعالی ترا شومش عیش و نشاط و انوار
باجانب ابودرگفت من جناب بن بناده ام و رسول خدای مرا عبد نام نهاد و دست من
معدن گفت تو نمی بینی که ما را یک کرم دست کنای فعل بر نهاده است و خدای را در پیش است و ما
نواکجا بودیم و درگفت اگر شما این گفتن این مال دنیا را برندگان ملعون خدای تفرقه کرده بود پس خود
آن گفتیم و لیکن کاسی صدقم که از رسول خدای شنیدم که گفت چون میران ابی قاضی مسجدم و در
مال خدای را دیدی که بید و بندگان خدای را صدقم و خدی که بید و دین خدای را و غلبه و غلبه کند و بگوید
خدای تعالی بندگان را از ایشان برانده و خلاص می نماید همان ملعون همی است و بگوید که شما این
شنیدید از رسول خدای گفتند ما شنیدیم که همان گفت و بگوید یا حیدر بدید رسول خدای دروغ میگوید
و بود و تا حاضر شد گفت شما این می بید که من دروغ میگویم و درین حدیث گفته ما می بید که تو دروغ
گویی ما راست گفتی درین حدیث همان گفت علی را که خدای تعالی می بید و در حدیث همان گفت آن
حدیث که در برسان ابی قاضی زوایت کردی با کسی که بگوید ابودرگفت اعدا که شما این
ملعون گفت یا ابی الحسن که این حدیث از رسول خدای شنیدیم که این حدیث از رسول شنیدیم
لیکن ابودرگفت گفت همان ملعون گفت که و چه افعی این کردی و بر علی گفت بدید
رسول خدای عبد علیه السلام که گفت لا اظلم الله اولی الا قلت العبد الله احدی که من ابودرگفتی همان سنان
زا کافیه و در همین برده است که راست که ای را از ابودرگفت آن گفت علی چنین است و از رسول خدای
حدیث شنیدیم که ابودرگفت من حدیث شنیدم که شما را که من از رسول شنیدم و شما را استماعی و از در برسان
ظن بر مردم که از برسان سخن می شنود و من همان حدیث را دروغ گفتی تو بدی شنیده و پس ابودرگفت
برست و صاحب خود را بگوید و کسی را بدو بگوید نزد همان گفت را آن چه کار است و ما ابودرگفت
چیزی که ما را کاشی نیست چه امر بعد و نهی از مکر همان ملعون در چشم شد و همی بگوید که آنست از
و را می بیند و کار این چه که یک جهت مسلمان را متوقف کرد و این حدیث که من باری شوم
و را می صدایان می گوید که من علی را ملعون گفت که و می گوید که دروغ میگوید که کسی بود
بشمار رسولی از آنست که او را بدید و بگوید خدای صدف و در میان ما تو می گوید که من همان ملعون
نکات بدین علی گفت بدین نوبت ابودرگفت میگوینی و ادعیه سوال خدای است که ما را بدید و تو
و چه ظلم و تعدی می نویسی وانی همان ملعون روی نه علی را بگوید و فرابود که در وقت از شهر ما برون
ابودرگفت چون آنست که در پیش است من می دانم و لیکن که شوم همان ملعون گفت که خدای تعالی

شوم گفت من ترا از برای آن از شام آوردم که شام مرا برین بناده میکرد اندیدی که آن لوان را در کشت
نکته کردی و می شناسی که در وطن شما که در آن بود که گفت من سرگیا بنام نهادم و مرا از حق گفت که می
خدای همان ملعون گفت که امقام دشمن ترا در کشت بدید و شوم و از آنجا در کدر بر سر مردان
انکه را از شوم که ابودرگفت را بر شامی بر نهاده اند و از مدینه بر حبی از صبی بفرستند و می برون
و بانه و می شناسد که علی بن ابی طالب را درین حصین و کار و عبد الله بن عباس و مقداد بن الاسود
علی و برابری بر سر شوم و از خدای نواب علی و استن در آن و قدما که وقت فرج بود و آن علی را گفت
چنان که است که هیچ کس با این شیخ برون نیاید و برایشان بگوید علی علیه السلام بر او در برمان دو کوش
راشتر مردان زکات از ما فرستادی سرزنش بر سر چشم من ترا از حاضر کند و در کاری که ما کنیم و آن
ترا یک ملعون شد و و بر این خبر و او بعد از آنکه ابودرگفت را برده بود و علی علیه السلام بر بکشت و بجهت
ملعون علی را بانه و گفت من و دوم که کسی ابیران رز و پس و در غیر بوی از پیش ابودرگفت و در بران شد
علی گفت شمر تو را می و ابی بود که از ابودرگفت و اگر چه جواب بدی همان ملعون گفت آنکه مردان می
که جواب برمان و او شومش است و می ندی و بر او شام دادی رضای می بوی علی گفت بیک استر
دی بر چنان برمان و در کوش می زن مرا بد شام دادن و چه کار خدای که اگر مردان مرا دست نام
من و برایشانم خدیم را که او کوهی من هست نامن و می شست که بر خاست و بران آمد و بگوید
برده می و در صا در و در دیکه می می آمد از حاج و غیر ایشان و حاجت بر روی و عهده می شنود و می بگوید
چیزی قبول میگویند و فاش رسیده در بایشی که است ابودرگفت پس این اعدا عظیم من زدیم
حبیب و دوست خود می شنود با هم در جرمی که گفت از آن بگوید که تو اینجا را نهاده و درین وقت و من
صغیرم و من و بجز من نیست تو می صلیان و چون فایده رسیده که رسول خدای را خبر داد و است که در بر
و لیکن و برمان را بشتن چون حاجی مسلمانان فرستاده بودی که اینکه ابودر صاحب رسول خدای
وفات کرد و ابودر رحمت خدای شد و بر او فتنه وقت خدای بر شما با و چون فارغ شوی از کار
که من گفت و ازین ایشان تا نوبت و بعد از آن نوبت بدید شوم که وفات تو رسیده ابودر وفات کرد
از شومش بایشی که است تا که و تو می بر سر بدید از راه و آن اخف من قبس بود و در صحن
العبدی و خدای برنصلب العبدی و عبد الله بن مسلم العبدی و همان آن کلمه الخدی و بر برین عبد الله بن
برن الشتر الخدی و الاسود بن عبد الله الخدی و علی بن قیس الخدی چون از شام بدید که آنکه ابودر صاحب رسول

[illegible][illegible]

مشاور

[illegible]

[illegible][illegible]

منه بجزا که گشت بودند و است نزدیک علی علیه السلام و گفت مرا چندی شدی با امیر المومنین گفت و از
رضای نبوت شد و روی با است کرد و گفت شاز و چنانچه و من گفتم است **س** و ان لا یستحق
اولیوب منکم **ط** بر سینه الا که امیر المومنین است **ه** است گفت با امیر المومنین بدست که گفت
امامی و دو نو بر آید دست داد و در آن پریشان ظاهر کرد امید و میباید که معاد و چه قدر
اکنون اگر خواهی ای پادشاه با زواریم علی علیه السلام که کار عظیم ترست آب من کردن که
بر فضل ایشان این از کلمات مکتوبه علی علیه السلام است بن قیس الهادی و بر سرین و الا
گفت پیش معاد و بر روی و او را با چندی دعوت کند و میگردد که رای او چیست و چه خواهی
نیز یک معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت ما معاد و بر سرین و او را فاشل
و اما ما ند و هر چه ما فرست بود و فدای تعالی را بر علی و حساب تو فدای کند و معاد و بر سرین
او را بر روی و گفت چرا حساب خود را بدین دعوت کردی انصاری گفت سبب آن الله اعلم
من میمنت زیرا که او بدین کار را در دست از تو برای فتنه کرد و راست درین معاد
در اسلام و قرابت از رسول صلی الله علیه و آله که از آن چه میگوید که گفت برای فراموش کردن ترسیدن از تعالی
و حق را اجابت کردن و در کارهای در آمدن که مرعاج و انصار و تابعان چنان در آمده اند که
ترس اسلام تر بود در دنیا و آخرت معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
و حساب شاز و دیگر من جز شمشیر است از نزد دیگر من بر من سوزان ایشان را بر خدا سوزانید
بن قیس الهادی گفت ای پادشاه چندی که از شمشیرهای امان باز تو چندی که ما در دست تو
و در عالم نال و می معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
و علی علیه السلام پیش بن ربعی از باجی و ندید بن قیس الارج و زیاده بن حنفه یعنی و عدی بن معاد
الطیالی را نزد یک معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
حرب ایشان نیز یک معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
و دعوت می کنیم برای که فدای تعالی بگردانیم چه کند و چون مسلمانان بدانند که دارد و را
دعوت می کنیم با فاضلترین مردمان لب الله و میگویند ایشان با شاز و اسلام و مردمان بروی معاد
از فدای تعالی ایشان را برادر است بر این که ما معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
بر آن موم که پیش از آن که فدای تعالی بگردانیم و اصحاب تو رسیده اند با صواب و حسن سید فلان
گفت گوی تو را برای تندی و وید کردن با آید و مادی فدای که من سپهر سخن حریف با او و بر

منکست و در آن قوی که مرد را بر عثمان هیچ کرده و امیدمیدم که فدای تعالی را شکست نشان
عدی خواست که جواب او بگوید پیش بن ربعی منبت کرد و گفت ما معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
صلح و دعوت نمود و ما را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
دعوت نمود و ما را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
بکسر صاحب را را تو می شناسی و مسلمانان فضل او نشانند و عثمان بن عامر که بر تو یوسف و حبیب که
اسلیمین و ای را با علی را بر نمکند و عثمان بن عامر و او را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
با علی خلاص شود و بخدای که ما بر نزد دی ندیدم معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
خبر می کنند ترانه معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
شما و من و او را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
میکنند که گفت و تو خود و ما آن سخن بر روی کن الا که گفت که آن صاحب باز و یک و یک
ما شکست که آن را ایشان را یکیش بر بل خلیف خود و او را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
بن ربعی گفت اگر شما بر عمار میارست و چند تو را و یکیش معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
نزدی اگر فادری بر من سپهر است او را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
بکشت نشنید بر من گفت که آن که با شما میاید جان فدای که بر او فدای منست که تو بکنی
برای که بر باجی از حق میفاده و زمین و فتنه که در دست تو خدک شو و آنکه از نزدیک او بر من
و پیش علی علیه السلام و معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
برید ابی پیش علی علیه السلام که گفت و شمشیر که حجب بن سبیل الهادی گفت درستی که نشان
بن طعان خلیف تو که کتاب فدای که رسیده و بر او میگوید که نشان فدای که او را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
دکلی خود و او را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
اگر میگوید که تو را نکشتی از میان مردمان بر من شود و نه از پیشین با من کار و شوری آنکه نشان
مردمان کسی را که در اتفاق کنند و ای خود کنند علی را که گفت و کسب و وصی و او را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
که در کار مردمان سخن گوئی و درت میاید و بر شوری از پیش خود که تو را معاد و بر سرین و او را فاشل سخن کرد و گفت برای فتنه کردن
این سخن چندی حجب گفت فدای که مرا از خاک که است و فدای که علی گفت اگر من خیل و سب است از آن
و با و چندی بر روی فدای که با او و چندی از دست دارد اگر تو را ندیم و ای حریف میرو
این و بر شیب و فزانی که تو را بر روی حجب گفت که اگر سخن گویم جواب تو را سخن جواب صاحب

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

ایشان و ایشان بنی مائده و از کرمه که فیض نزار ایشان گفت نعمت ایشان در صفا جانین با
گرفت و گفت اگر من ترا خبر دهم ترا به اهل بیت که از آن درین روز چون تو پیشانی از آن نجات
گفتی گفت که غیب خدای نه اندک گفت خدای میگوید عالم الغیب فلا یظهر علی خلقه الا من اراد الله
رسول خدای نزد یک خدای مقتضاست و پسندیده و بایتم فرزند این رسول خدای او را صلوات
بر او باد است از غیبش پس ایستاد و بپوشید و از آنجا که بود تا در قیامت و در پیشانی
ترا خبر دادم باین واسطه خواهد بود تا پنج روز دیگر اگر درست نشود آنچه گفته درین مدت من در حق
زن بایتم و اگر درست نشود ای که گفته بر خدای و بر رسولش و بر اولادش و بر کسی که در حق
بود که ترا بحیثیت صحبت رسانند و باین سویی و بپوشید و این خواهد بود پس از اینجای و ترا باین
است و دانست که سبک در حق خدای و ترا به کسی بنماید که دانسته من الغیب گفت آن سید این جهان
و فرموده او را که در صفا جانین گفت با دروغ گفت بر کسی که در آن وقت که مراد از آن خبر داد
و دانست که آن خواهد بود و لیکن علی می نمود که در صفا جانین گفت و گفت و در آن وقت که مراد
است از آن خبر گفت که از آنجا که این بر آن است کردی ما او را از آنجا که دروغ گفت پس مرا خبر
که سبک صحبت که شمار است در حق سبک جانین گفت از خدای تعالی نامیست که در او بود که از آنجا
اطمینان کنم در صفا جانین گفت اگر ترا خبر کنم که آن نام محمد است و او را چینی بدان و آنکه او را
با و بپوشید و این را به محمد و بر آن قرار دینی و ترک الحاکم گفت این اقرار دهم من که در آن
بود که و از آنجا که در صفا جانین گفت بر سبک جانین فراموش کردی در دست ذکر محمد صلوات
جانین گفت این خبر که صحبت او کرده اند جانین گفت حقیقتش که می گفت حقیقتش که نام او آنکه در آن
صفت او کرده است است صاحبان قد و عصا و کسان سبک ای که او را بر می مائده نزد یک ایشان
نوشته شده و در توبه و این ایشان را بعد وقت می فرماید و از سبک جانین می شنید و حال سبک جانین
برای ایشان حیات و حرام می کرد اندر ایشان حیات و اگر آن مادی و تکلیفی می ساخت که در
بود مائده از ایشان مندر است مائده ایشان را راه راست برین و طریقی بین از تویی بر سبک جانین
جانین می عیسی روح الله و کلمه او که می بای این صفت در اینجای این سبک جانین در صفا
سر در پیش آنکه دانست که اگر از آنجا که گفته که فرستاد که از می این صفت در اینجای است
و در پیشانی که علی این سبک جانین کرده است و در دست نشسته است نزدیک تر سبک جانین که او را
شماست در صفا جانین چون گفته می بایکار کردن این و اقرار دای بد این و در اینجاست

و

صفت صفا جانین و هم فراموش کرد برین که و آنکه فرموده او که در صفا جانین و در صفا جانین
جانین در این صفا جانین است و دانست که در صفا جانین است و در صفا جانین است و در صفا جانین است
جزی که مائده جانین است و در حق آن کردن توبه و این و از توبه و در سبک جانین و در سبک جانین
نشان داده و از آنجا که در صفا جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
که عیسی او را در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
سرگزینی و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
خدای که بر سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
که در صفا جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
از آنجا که در صفا جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
نامش محمد است و آن وقتی که نامش علی است و آن وقت که نامش فاطمه است و این دو سبک جانین
نامش حسن و حسین است و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این
توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این
و خدای جزین گفت چون رضا او را از جانین است و در آن وقت که نامش علی است و در آن وقت که نامش فاطمه است
حیات فلان سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
اول از آنجا که در صفا جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
چون خدای که این توبه و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این
گفت آری عیسی هر دو در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
عزیزان خود را در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
و عدل است و او را آنکه آری و سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این
در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
رضا جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
راست بودی که بر سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است و در سبک جانین است
که توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این
بر جان و توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این و در توبه و این

[illegible][illegible]

۵۴۲



